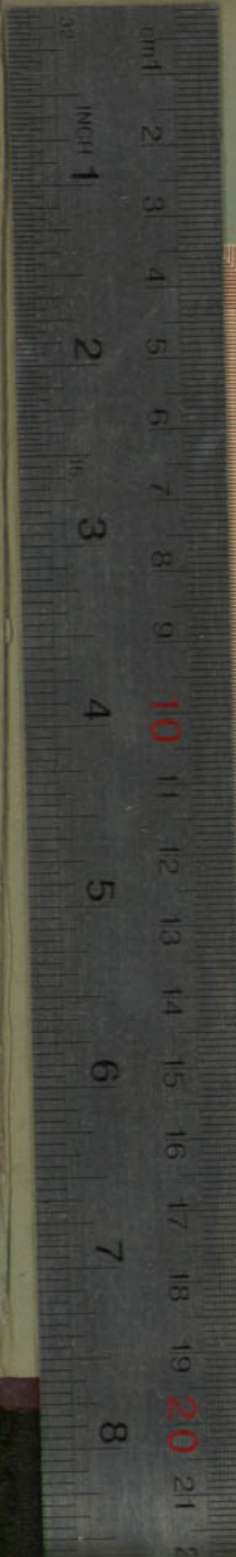


۵۳۱۱۶

بازدید شد
۱۳۸۲

۲۴۶

بازرسی شد
۸۱ - ۲۱



کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: **جمعی**

مؤلف: _____

موضوع تألیف: _____

شماره دفتر: **۱۴۴۱۴**

موسسه: **۱۳۰۲**

۴۷۱۷



تخلی . فرست شود
۶۷۱۷

۲۹۲

کتاب

در جغرافیا

۱۲۴۱۴

۶۴۳

فاطمه کتایب خانم میرزا علی محمد
شماره ۱۳۸۹

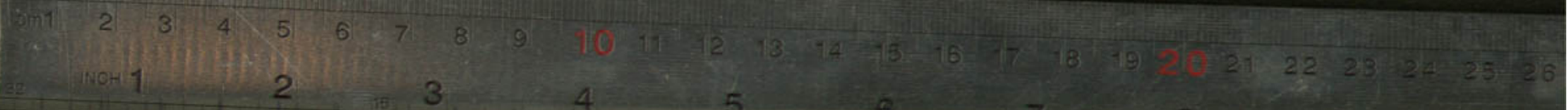
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

در بدایع و نهایه
از علی محمد میرزا
ادب القاسم زید فزونی

کتابخانه

عقلمند

۱۷



بسم الله الرحمن الرحيم

اخا قده کت بپان مانع و صنایع ملک و صانع و آنچه گفته شد کلمه
 در حضرت بی منازع و نزول شرح تقالی و تقدس
 برای ارباب خبرت و احمیاب بصیرت پوشیده نماید
 که بعضی از علامت تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه و تقالی
 از برجی افتاد نور محمدی علیه السلام جوهری بیامیزید
 و بنظر هفت بران جوهر تخیل و نمود آن جوهر وجود یزید
 و تمام آب شد و چون حضرت آعرش را پیافیند جهان سرای
 آب بود و هیچ نمانی و یکیز لا سر خود چنانچه خبر و هو الذی خلق السموات
 و الارض فی سته ایام و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است
 پس بر وی که بران آب بنظر تخیلی که در آب بر خود پوشیده و در
 کوفی ازان حاشیل آمد مجمع برای آن کف بین جهان ایجا که
 کعبه مغطیه است مجمع کشت باری سبحانه و نفا ازان کفها زمین
 خلق کرد و بر روی آب بگسترانید و ازان دخان که از روی آب
 مرتفع شد آسمانها و طبقات آبی پدید آورد و در کتب منزه

عزت

ایضا

اجبار عظم و اتساع و ارتشاع و انما کس و سواد کمال و انما کس و سواد کمال
 و هر یک از سموات سبوره را بگویند مستلای زمین گردانید و ثابت رادر
 فلک هشتم که عبارت از کسب است منازل تعیین نموده بعضی برهند که
 آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر سکی از جوهر است چون سمان دنیا
 که از نقره خامست و دویم از یاقوت الی اخوانا اصلی و حقیتی ندارد
 و امام عماد الدین ابن کثیر در کتاب درایع و نهائیه زو این قول کرده
 و گفته اند که کل ذالک من موضوعات و منزهات اجباریه و صفت
المعمور در خبر چنین است که پت المعمور در فلک هفتم است و آنرا گفته اند که ضریح کعبه
 بعضی از علما گفته اند که در آنچه روایت کرده اند که پت المعمور از یاقوت
 احمر است یا از ذره پضات تا و بل آن نزد محققان پوشیده نیست
 و در خبر وارد شده که اجبار الانبیا، مرموزه **شهر** اکمن که ز شهر
 است ثابت و اند که متاع ما کجاست آورده اند که هر روز بنفعا از
 فرشته در پ المعمور عبادت کند و تا روز قیامت دیگر نوت با نشان برسد
 و یکی ابن سواد الاموی در مخازنی آورده است که در هر سکی و هر طبقه
 از طبقات زمین خانه است همچون کعبه که اهل آن فلک و آن طبقه

۲

آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای می آورند و چنین گفته اند
که اهل این خانهها مجموع بر مجاذی یکدیگر واقع است که اگر فرضی
سقوط آنها کنند البته بی الخراف بر بالای یکدیگر افتند
صورت المنتهین کونین که سدره المنته در آسمان هم مقام است و غشی
آنها با انواع نقیض کرده اند بعضی گفته اند که از نور است و زمره بر
که از یاقوت است و گردی بالوان کثیره غیر منحصره فایده اند
و اصح اقوال آنست که از اخراط حسن و بهاد زینت و دنیا که در
صفت آن سمت تیسریند پر شده و غیر از حضرت حق عزت حضرت
بیخ احدی حقیقت آنرا ندانند و در روایات وارد شده که سدره
المنتهی در صورت درختی است و اوراق آن مشابه با زلفی است
و الله تعالی اعلم بحقیقت **مفرد** لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی روایت میکند
که حضرت جبرئیل علیه السلام در لوح محفوظ از ذره بیضا آفریده است و صفت
آن از یاقوت است و کتابت آن از نور و از عبدالمعین بن عیسی
عنه مرویست که لوح محفوظ از ذره بیضا است و طول آن پانصد
راست و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کناره آن

ایضا

از یاقوت و لؤلؤ موجود شده و صفحات آن از یاقوت است
و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است از ملائکه
گوید که لوح محفوظ در محراب حسین اسرافیل است و چون امری عالم
عین بجزوه ظهور آید اسرافیل بر آن اطلاع یابد اینکا مجموع ملائکه
آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بر آن قصیده و حادثه موعود
بدان مهم ارسال نمایند و زعم متاع آنست که لوح محفوظ در
عین عرش است و یکی از تابعین گفته است که لوح محفوظ در کنار اسرار
جاد دارد **مفرد** حضرت حکیم محمد حویلی سلم را پسر فرید خطاب
رسید که نویسنده کتب بموجب فرمان الهی آنچه از بدو ایجاب و عالم
الی قیام الساعه و ساعه القیامه بود و خواهد بود و رقم نمود و بعد
ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقی عزیزم و یکن
که نزد حضرت حق جانم و تمام جوهری لطیف روشنی قرار من
نباشد چه جمیع قضایا و مخفیة سبب وجود من ظاهر شد
حضرت الوهیت این صورت را از وی پسندید و آنچه قلم تر کرده
بوجود کرد آید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوشت

اول

آنها را محو ساخت و بقلم خطاب آرد که بویس قلم از بهیت ای حال
بلریند و مشتق گشت و تا روز قیامت این شی در قلم سنت ماند
دایمی نشیند زوقم محقق گشت که ارادت آبی با طهارت بر حیرتی
که متعلق شود آن فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بر سره خواهد گشت و در
ظهور ای باب حکمتی نامتناهی است که گوید بجز الله چنانچه در اثبت
مشربانی معنی است **پست** کافر کن در شیتش چون گشت **نفس**
زیرک هر دو عالم **نفس** روح راقبه مفسد است **طبع** را فرکه تجزیه زد
صفت عرش محمد بن عثمان بن ابی سنیه المحدث در کتاب صفة الکوا
آورده است که حضرت عت عرش را از یاقوت احمر آفریده است
و هفصد هزار گنجه دارد و از هر گنجه تا دیکری هفصد راه است
و از حد اسفل عرش تا طبقه **سابع** زمین پنجاه هزار راه است
بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنة الفردوس در طبقه ثقات
استماع بکلیه جمله عرش میکنند و ایشان چهار خرشته اند و آنچه حضرت آبی
میفرماید که در مجلس عرش ربک فوتم درینند نمایند این قول زیرا که این
مشربانست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤیدانی معنی اخبار صحیح

از حضرت

از حضرت معتمد بنوی صلوات الله و سلامه علیه و از جابر بن
عبد الله در صفت یکی از جمله عرش روایت کرده اند که از نرنگ
کوشش تا دوش آن ملک مفسد سلامه است شخصی از مشایخ
محمد ثانی روایت کند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عت جلالت
کلمه مثلث نمود که عرش را طواف کند و آن خرشته را هفصد بار بود
دقت مفسد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفصد سال
پرواز کرد و گفت که خداوند اوقات میجویم با این سببی نه و قلع اجنه
قوت او را مضاعف گردانید و هفصد سال دیگر پرواز کرد و چون
فویت دیکر قوت طلبید و سه سال با جایت مقرون گشت و همچنان
پرواز میگردید تا وقت خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت باشد
احتر از اولی می نماید **صورت** این جبرائیل رحمة الله روایت
کرده که کسی در عرش متحد اند و این قول صغیف است زیرا که اکثر صحی
کبار و تابعین و نقده اخبار و جمله آثار و اکابر حکما و فاضل علما
بر آنند که عرش فکر کسی فی نفس الامر متغایر اند و اسمعیل بن عبد الرحمن
السدی و شیخ بن محمد در مصنفات خویش آورده اند که سموات

از حضرت

۷ **سبعه در جوف کرسی است** چون نقطه در میان ابرو و سبب جمیع سموت
 و ارضین و کرسی با عرش چون سبب نقطه است با دایره و حضرت
 حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بر او آیت
 پس بید العرش موضوعست و جمله کرسی هزار ملائکه مقررین اند
صفت نبط الارض و باطنها بجهت چون باری سبحانه و تعالی زمین را
 بر روی آن گسترانید حرکتی غیر وضعی در وی بید آمد و ازین
 باز نمی آید و حضرت واحد حکیم بعد از آنکه میداند که
 بر زمین متحرک سکون حیوانات مستقر است پس متقدر زمین شد تا عالمه
 که همها پدید و اطو او شایع ظاهر کرد و آنرا را او تا درین
 ساخت تا زمین قرار یافت و بعد از آن از هر کل زمین نباتی پدید
 آورد و انواع اشجار و انبار و انبار و انبار را خلق کرد و پدید
 و مخلوقات بر روی زمین آرام گشتند و بعد از آن مختار عالم را
 و ظهور معشر بشر عمارت عرصه رنج سکون سمت از دیاد پدید
 و هر صغی از نبی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و مخلوق
 و اقبال ایشان از ابر مغارق عالمیان بر او نشست و مقالید انوار

نوعان

القول

۸ در قبضه تصرف ایشان نهاد و بتدریج مداین ج بلاد و قریه و
 قصبات را تعدو لا محضی بید آمد و چون بسط زمین و حکام
 آن بحال تقدیم رسید باری سبحانه و تعالی در میان آن عظیم
 در میان زمین و اطراف آن ف آن جاری کرد و پدید و حجاب
 قدرت خود در آفرینش بخار و انبار و منایع چهار مندرج
 ساخت و بید آمد است که اصل همه دریاها بحر محیط است
 که بگردگن ارض فر آمده است و دیگر جای رتوب و خلجیات این بحر
 و در میان جمال و این کار و خلجیات جزایر و صحاری و عمرانها و جزایرها
 بسیار است و همچنین در میان جمال از دونه غابره و مغار ایشان است
 که تولد انبار از آنجا است و حکمت آفرید کار تعالی در آنکه این کار
 حیوانات شور و تلخ نباشد امینت که اگر آن شیرین بودی هوای
 کشتی و جو کائنات منتن شدی چه در کار حیوانات غلیظه و همی
 هلاک می شوند و اگر آب دریا شور و تلخ نبودی هوای انفساد
 اینجا میدی و عفونت هوای موجب فسادی نبی او کشتی لاجرم
 حکمت بآنکه حضرت عزت اقتضای آن کرد که طوم آب بخار

۹ شور و تلخ باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از آن مبرا سازد
و از آن است سالم بمانند و حکمت در عهد و بت آب انبار و بعضی از بون
بنایت ظاهرست و ذکر بعضی از حبال و بجار و عیون و انبار و خراب
و غیر آن تشوفا للطالین در موضع خود و محل خود مذکور خواهد شد است
و اما واحد لغز کفار در عجایب و غرایب رنج مسکون که از حکمت
جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون بهر چند نیک
تیز و دویم هر حد تصدیق امور نرسد اما چون عقل درین گفته ای
ارباب یقینت بریده ایمان نظر کند اند که بعد از تعلق اراده در
مختار بوجود امری ممکن با آنکه در نهایت غرابت باشد هر گاه از
طریق و جوب بر منصفه ظهور حلوه که آید و چون مخبر صادق از وقوع
آن اعلام نمایند شبیه بحسن قبول یعنی فرمایند و اعتقاد او در
کمال قدرت مالک الملک جلی ذکره حکمت از زیاد پذیرد و بنا برین نظر
بصیرت مناسب چنان بود که شمه از حالات و واقعاتی که عقل
بمشاهده آن اعتبار نمیشد باید مقرر و مسطور شود و بعد از آن در
پایان و بجار و عیون و آب و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت میکار

کتابخانه

۱۰ شروع رود ایستگه از مطالبه این کلمات موهومان داریا
عرفان و بعد از اصل ایمان بجهول موصول گردد و من
العظمه التوفیق و هو یهدی الی سوا الطریق **دیگر** از جمله بدایع و قابع
کمی اینست که در حدود ولایات چون ایساکان آن سرزمین قومی است
بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بلوی هندونه است و قوت طراش نیز
دارند چنانکه این در حمت بدان در حمت می پرند و در کتایب عجایب
لغوی چنین مسطور است که فیه جانب الجن قومی علی شکل الانس اما شعر
هم شعر القوت و بطول من شجر الی شجر **دیگر** آنکه در نواحی رستان
موضعیت مشتمل بر اشجار کثیره و جماعتی در اینجا توطن دارند که اگر
کمی از آن قوم بپار شوند خود را بر سر کوهی که در آن جوانی واقع است
رسانند و بعد از وصول اگر باران بر آن کس بارد از آن مرض
نه الحال شفا یابد و آلا در آن رنج بگذرد و چون فون شود قطره مطهر
بکثرتی هر چه تمام تر زین شود و آن میت را ببرد و حقیقت حال
برای چکس روشن نیست مگر را حد ذوالجلال **دیگر** در میان توبه
حج عظیم است و سریری هم از حجر بر آن منصوبه است عریان بر آن

۱۱
بر روی صانع است و از حرارت مفرطه و برودت قوی
یا در راه نمی آید و هیچ جانوری متعرض وی نمیشود و هر کس که
نمی خواهد حاجتی دارد آنجا رفته از روح او استمداد نماید و بر خود
حاجت او البته کفایت میشود و که بچسبند نمیدانند که آن شخصی که بود
و کی مرده **دیگر** در مصر سقیات بسیار در میان اردات بقیه میکنند
و بعد از این قضای چند روز معاینی بعد در هر هفته فرضی از آنجا بیرون
می کنند و بتدریج که بکس میکشند و روز بعد از رفته دانه می خورند
و چون نشسته معادوت نمایند **دیگر** سراج فادوم گوید که در مصر
همان کسی شدم و میزبانان بکلیت همی از خانه بیرون رفتند
آوازی شنیدم که شخصی منکفیت که من برادر توام در اسلام از
قتیدی که دارم مرا خلاصی بخش چون منک نظر کردم یکی را دیدم
که سپای آویخته بودند مرا بروی جسم آمد او را از بند رهایی دادم
چون صاحب بیت بجای خود بازگشت و آن شخص را بیدار از
طبایع پرسید که شکار را کجا رفت طبایع گفت که این همان
او و اطلاق فرمود و میزبانان ما من گفتند چرا چنین کردی چه

ان نظری

۱۲
آن شخص از جمله نسانس است و ما این را از صید میکنیم و میخوریم
و آنجا است در غایت فصاحت اند و در هر جا که باشند از بان
اهل آن دیار را دانند و آن شخص از طبرستان کفایت می نماید
خود را همراه ما بیای تا بنگار و این استغفال نایم روز دیگر همراه
صاحب خانه بیرون رفته تا بان قوم رسیدیم و میزبانان دو سگ تکیه
را بگشتند و در شناسی گرفتار شده اند و ایشان را بر بیان ساختیم
و گوشت در غایت لذت بود **دیگر** در پنج فرسنگی دامنان چشمه
که اگر چیزی از فادورات در آن افکنند باد و سرما و باد بزرگی پیدا
شود و هر چند نجاست پیشتر باشد این صورت در آن موضع پیشتر
بظهور می آید و در میان غزین و تمیال نیز مثال این چشمه است
دیگر در ولایت روغد از تابع مازندران در محرات کرمانند
و اگر جمعی که آب گرفته باشند پای بر یکی از آنها نهند آب سبویا
هر که از عقب او باشد کشته شود و هر که در پیش او باشد آب
او برقرار خویش ماند **دیگر** در قبیله دامنان بسه فرسنگی چشمه است
که آب از سهر معدن کوگرد میگذرد و هر کس که یک لوت در آن

۱۲ نشیند از زحمت خوب خلاص شود و این موجب است و صاحب
قولنج را نیز نافع باشد **دیگر** در دیار چین اگر احتیاج ببادان
شود حکام و علمای آنجا را جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران
بارد و صیبا و الاجموع شمارا بقتل میرسانم آنجا سخت برقع مشغول
شوید فی الحال باران آید و ایشان معترز و مفترباز گردند **دیگر**
در بلاد فویه که هاست که جمعی از بت پرستان در آنجا می باشند و در
هر سال یک روز از اطراف مردم جمع میشوند و کلا تر ایشان
در آن مجمع حاضر شود و سه قدح نیند در پیشه بعد از آن سر
شیشیری بر سینه خود می نهد و بقیه از آذر زمین محکم می آید
و روز میکنند تا سر شیشیر از پشت او بیرون می آید نگاه بر سر سکنی
می نشیند و حوادث آن سال آئینه را بر مردم میکوبد و چون از این کار
ناخ می شود و خلایق شیشیر را از سینه او میکشند و لخطه پهلوش می شود
و جراح زخم او را می برد و زود و مقهاری خاک بر آن می پاشند و او
فی الحال صحت می یابد و هیچ از اثر جراحی باقی نمی ماند **عجیب دیگر**
در ولایت چشمه ایست که چون آتش در تابستان برود سنگ سرد

دور است

۱۳ در زمستان خوردن آن مضر نیست **دیگر** در لواحی همدان
چشمه ایست که آتش مقداری قامت مردی طینه قامت
بالا میجدد و هر چه در او نمکند زیاده می اندازد **دیگر** در حد
چین چشمه ایست که اگر مریض آب آن پاشاند و اجاش
زیاده باشد فی الحال سبک شود و صحت یابد و الا بر فور
میرود و در بنجا ملک است که اگر شخصی میرود فی المثل ده
فراتند داشته باشد تا مدت مال او را میگیرند و اگر زیاده
از ده فرزند از وی ماند هیچ توقع نمیکنند **دیگر** در نوبی ملای
چین خانه ایست و در آنجا مرده که قامتش شیشه درختی خواب
و دو دست ندارد هر گاه که دست بروی زنند او از طبل
ظاهر گردد **دیگر** در عجیب المخلوقات مظهر است که در کوه
نماوند محمدان سکایف است که هر گاه که مردم آن حدود تهیت
از اعدت آب محتاج شوند با بنی او نذر بسیار بماند طینه آب
طینه آب از آن شکاف برود و چون مقصود حاصل
باز مذ شکاف او نند و گویند که آب کافیت پیستد

دیگر

دیگر

دیگر

۱۵ در سر کوه سراندریب علامت قدم آدم علیه السلام
جود است بطول هفتاد و کرد و هر شب بر آن علامت باران
بارد در موضع ذکر بنبارد و درین کوه جمعی می باشد که برهنه
سیر میکنند و از مردم میگیرند **دیگر** در جانب مشرق جزیره
ایست که آنرا واق داق گویند و جمعی که در آنجا ساکنند
لبستی مخصوص دارند و کثرت ذمب بمرتبته ایست در
ایشان که اطواق کلاب اینجاعت از ظلای امر است اما
خاتم رجال ایشان از آهن است و سواران از آب
کینه با آنکه نفقه نیند لانهایت در آن جزیره موجود است
دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه بدیا
اونند و از آن چشمه آب خوردند و آب آن اسهال آرد و اگر
انرا بموضع ذکر برند این خاصیت نهد و در حدود سه آه
نیز مثل این چشمه ایست **دیگر** در بعضی از حدود هند بیت الصنی
در دامن کوهی و سلسله ایست از رگس جبل آوینجته سطح
بیت الصنم در ایام اعیاد خویش عبده اصنام آن تجانرا

یاد آید

۱۶ می آرند و از اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بر سر اقدام
می نمایند و شخصی در غایت حسنی و چالاک می در آنجا حاضر میگردد و بابت
پرستان شراب میخورد و چون سوت خمر در وی اثر میکند ساعتی برض
مشغول میشود دست را سجده میکند انگاه دست در سلسله میزند و بالا
می رود و تا کوه صابی قرار میگیرد و چون بر اس جبل می رسد در آن موضع
می نشیند و دست بردست میزند و از سه سنگ که همراه دارد یکی را
بجانب عین و دیگری را بجانب سیار و سیوم را بر پس پشت خود می
افکند و با و از بلند چیزی میگوید که هر خلق می شنوند بعد از آن دست بر سلسله
میزند و بر پایان می آید و بسیار مرده می افتد و او را با عزاز و اکرام
تمام بر داشته پیش صنم می برند و از وی احوال کرد و در آن حال واقع خواهند
از صلح و جنگ و غیره الک می پرسند و او با هم را مطابقی واقع جواب
میگوید انگاه بحال خود می آید و بر خواسته بخانه اش می رود و تا سال
دیگر می چکد و از آن میزند **دیگر** در قریه از ولایت قوم در عهد سلطان محمد
الجابی و ضری را همگام بلوغ در روزگار بگرفت و بعد از چند روزالت
رجولیت و خستین از موضع مخصوص می بیدار آمد و همچنین در جامع حکایات

۱۷ آمده است که شخصی را در بغداد دستری بود و بهنگام زفاف چون
شوهر قوت کرد آلت مردان از میان هر دو پای او برزد و پس بر سر
و کوه خدا گشت و از وی خبر نماند چنانچه **روایان** روایت کرده اند
که در دوران انانی در حضرت یاقق که بزرگ شمشیر بود و العبد
علی الرادی **گویند** در کوه اردن ماران بسیار می بودند و مردم آنرا
می رسانیدند و در زمان مسالف برای چاهی عمیق گندند و ماران را با خون
در آن چاه چسبند و اکنون نیز بر پا است و هر مار و دیگر که در آن باشد
بی اختیار برود و در آن چاه افتد و از آنجا بر شوهر آمدن **دیگر** در قزوین شخصی در
بازار وفات یافت و سگی داشت بعد از موت وی آن سگ خود را
بر زمین گرفت چون بمقبره بردند بجاک سپردند سگ همراه با بوی
میرفت پس ز آب در چاهی وفات او چندان خود را بر زمین زد که بجا گشت
و این سال را اهل بازار مشهور کردند و بر نمکنان وفاداری سگ محقق
باز در عجایب مخلوقات آمده که در بعضی از اعمال فارس چاهی است در
دو کوه و از آنجا دودی متصاعد میشود و هر پرنده که از بالای چاه بگذرد از
عفونت آن هلاک شود **دیگر** در سه زسنکی قزوین چشمه ایست که در روز

که تابستان

۱۸ که تابستان آب آن خنک میند و در روزی که خنک تر باشد خنک تر باشد و چون
در شهر خنک مانند از آنجا آورند **دیگر** در زمان سلطنت سلطان آق
خدا بنده رحمه الله علیه در سلطنت مردی بود که تمامت اندکاش موی علییه
داشت چون موی خرس ناموی روی او چون موی سبزه مردم بوده و
مفهوم نمی شد و که ای می کرد **دیگر** در عجایب مخلوقات مظهر است
در شبانکاره چشمه ایست که دو سه کیلومتر از آنجا بیرون می آید و در
سه سال آن آب در جریان است و در سال دیگر منقطع گردد و چنانچه قطره آب
در آنجا می توان یافت و لایزال حال آن چشمه برین منوال است **مریخت**
در کتاب صور الاقالم آمده که در قریه قزوین قاریست که ابی اسقف
آن ترشح می کند اگر یک گرس در آنجا رود بقدر کفاف او آب و هر که
بیشتر از آن چندان آب ترشح کند که هر را پسند باشد **دیگر** در بعضی از ولایات
کلیسای صفت و در آنجا دو قبر و یکی از آن قبر شمعون است که از خصوصان حضرت
عیسی علیه السلام بوده است و حاکم آن بلده هر سال یکبار بآن قبر در می آید و روی
لب و ناخن او را بازمی کند و با اهل شهر شرمت مینمایند **دیگر** در حدود و باقی
شهریت که یکی از صها به بر هر یک از باقی این شهر مقرر کرده که در سال

مورخان

کلیسای صفت

۱۹
بدهند اگر چه مقرر ادادند آب در جو بهای ایشان می رود و الا قطع
می یابد **دیگر** هم از بلده در بلاد بابل حاکی بوده که هر روز بر کنار آب در آن
منظلم می کشته چون ششما صمان نزد ادمی آمده اند می فرودده که پای در
بند انیس که حق بجانب بوده پاشی آب فرود می زفته و آن دیگر احوال
برعکس واقع می شده **دیگر** در حدود بلکستان مرغانی که از یک جنس بود
آن می باشد و مرغان دیگر جثه غصه فوری هم از یک صنف می آیند و کس
میگردد و آن طیور می دهند و چون روز با فزونی رسد آن طیور کورای طویر
ضعیف می گیرند و نیز **شهرت** در بعضی از بلاد هر سال سه روز در ابرج
قریب صد هزار هر روزی از جمعی که با تاجا نزد یکت فرودی آیند و مردم
آنها را صید میکنند و چون سه روز مشق می شود تا سال دیگر از آنها می
در عجایب المخلوقات و تحفه الغرایب طوریست که در میان بصره و اهواز رویت
در بعضی اوقات ششی بر شکل مناده بران رود پس امی شود و از آن آواز بلبل
و بوق می آید **گویند** که در بغداد بر کنار رود جزیسی است مقدار صد گز در صد گز
که در آنجا شونیه نجایت با طرادت باشد و اگر در موضع دیگر از کنار رود جزیسی
کنند آن طرادت نداشته باشد **شهرت** از سنائی بن ثابت خزانی

منقول

منقولست که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت و هر کاری که مردم بد
کردندی او بسپای بران اقام نمودی و بچین در صله مردی بود که دستها
و پاهای حیات میگرد **و نیز** در عجایب المخلوقات فرودست که در آن
چشمه ایست که آنرا از او خوانند و هر که در آن آب نشیند از دماغ
و قوتی که بر اعضا می باشد صحت یابد و اگر از آن بخوردند هوای
از بدن اخراج کنند و از اطراف مریض بد را بجا آورند و صحت یابند **دیگر**
در ولایت ارمن چشمه ایست که آب آن چنان بقوت میجهد که از پشت
او آتش توان شنید و هر جای که در آن چشمه افتد فی الحال میبرد و خوردن
آن ایبهال عظیم آورد **و هم** در جامع الحکایت موطور است که صاحب
تاریخ دیلمه گوید که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الملوك آوردند که
هر دو بهم سپیده بود و عمرشان در تب بربت پنج سال و اکل و شرب
و خواب و بیداری ایشان مخالف **شهرت** هم در آنجا آمده که در شهر
نیشابور آتشی بوده که آب آتشی آنکه آتشی یا نر اندر خلی بود که در آن
داستی و بهیچ اصلاح استادی محتاج نشدی و بوقت احتیاج اگر کفندی
که بخی یونس علمای که بایست از گردش باز آیتادی و آب بچنانی توان

تا مراد حاصل کردندی و چون تندی که تجویز نیست علی بحال خود در وقت الحال
بحالت اصلی معاودت نمودی و **کوبند** هم در اینجا آمده که بخولایت مراغه
و حومه است در پهلوی هم ابی در غایت سردی از یکی بیرون میاید و از دیگر یکی
در نهایت که می چنانچه خطه از سرچ که ام دست نگاه نمی توان داشت **این خطه در**
در ولایت ارمینیه قریه است و در اینجا طایفه اند که از نشان سر که ام که ریش
بیرون می آید که نصف ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید **دیگر در**
عوز قره آمده که هرگاه که آفتاب به پشت الترف خود رسید شخصی تمام مردم
آنها طایفه در دست سپاه می برد و حجت پدرا آمدی و امانی آن قریه پیش او
جمع گشته شدی بعد از آن شخصی است بر طاس خود روی کوش بران و شمشیری از
حوادث آن حال خبر داد می جمله چنان بودی **راویان** از ارسطاطالس نقل کرده
که در دریای مغربه صغیرت که سناسل انجا می رود مثل نبات و این صورتی
قدرت حضرت عزت عزیمت بودید نیت در ولایت زنج طایفه که بر درخت کافور
پنجه می اند و هرگاه که مار قصد آن میکند که پنجه او را بخورد و آن مرغ پنجه را
بر چشم مار میزند که دیدش از حد قه بیرون می افتد و پنجه می کشند و هرگاه که کبک او
سرا پنجه بیرون کشند مادر پوست آزارد و له خود می اند و مار بگوشتش پنجه

کردی ای لاله

کرد بچ مرغ غلبت تواند کردید و آن طیر هیچ جا پنجه نمی اند مگر در جزایر کافور
کوبند در جزیره سقطا طیری می باشد که هرگاه که راه بر اهل کشتی بسته
میشود و مرغ می آید و پیشش کشتی میزد و از باب سفینه کشتی در عقب او می آید
تا بطریق مستقیم میسند و نیز در هندوستان مرغی است که دمانی بزرگ آرد
و این مرغ دهن خود پر آب میسازد و بر سر کوه می آید و دیگر مرغی خود را ابوی
میرساند و از پیشش آب میخورد و چو آب تمام می شود باز بر سرش میخورد
دیگر در حدود مغرب مرغی است که از آقا ران کوبند همراه کشتی طیاران می آید
و اگر محل خوفناک می رسد یا بجای منتهی می شود که حیوانی ضرر بد آن خواهد رسید
به نوبت با آن میکند و ملاحظان در اسپه نگر می آید و بدفع آن شغال می شوند
دیگر در بعضی از قریه ها چاه است که کبوتران در آنجا بسیار می باشند
مردم دام بر سر آن چاه می بزارند و کبوتران را صید میکنند و عمق آن چاه
تختینا یا نصد که باشد و بر کوشنای منتهی میشود و در آن حدود چاههای کبوتر
که کمتر از چاه که آب نهد **دیگر** در کوه سیلان ختیت مشرف در حوالی این
کیا بسیار ما هیچ جا نور و مرغ را حدت آن نباشد که از آن گیاه و مرغ آن در
بخورد چه خوردن و مردن نیست **دیگر** در ولایت باکو نیز مرغی است که ریش

کوبند

و نیز

دیگر

دیگر

دیگر

دیگر

در آن روز که سیلان و فرختمی هست فروزالت چنانچه آتش آبان
میتوان بخت و در هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه اشتغال آن
زیاده میشود و در آن حوالی مرغزار است که چون آندگی از آن
بکند آتش مشتعل میشود **دیگر** هم در ولایت باکریه که بی ایت که
شکافی دارد و آب از اینجا بیرون می آید رس پار با بوزن در آنجا
دو دو آنک در آن می یابند و با طرف می برید **دیگر** در آن
سلطان ابو سعید خدا بنده در آن کوسه است و کشته که
چهار چشم داشت و دو پای مانند پای گاو **دیگر** در صومالیه و
عجایب المخلوقات و تحفه الخرایب است که در جبلی از جبال
سمند چشمه است که آب آن در فصل تابستان نخ می بندد
و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که پشه در آن پخته می شود
دیگر در بعضی ایالات عراق طیور صفاداند که مدت عمر ایشان
چهل روز می باشد و پس مردم مجروح آنها کرده اند و این منتهی شده که در
جراحت خود می نهند و شفا می یابند **دیگر** در ولایات زکبار مرغی می
باشد که چینه را می خورد و طریق خوردنشی آنت که دم مادر را بختقا

دیگر
دیگر
دیگر
دیگر
دیگر
دیگر

جای
۲۴

۲۵
میگرد و میسرد و اگر مرقدا و میسند میکند و باز در میان زمین آسمان میگرد
تا در بر ابرقده حبیبی می رساند و در میسند چنانچه مار بچند قطعه می شود و انگار او را
بکار میبرد و اگر دم مار و کوشش را میجو رد آن مرغ کور میگرد و الا متضرر نمی
کونین مرغیت در بادیه که درخت شوک پشه می اند و آن مرغی آن پشه را میجو رد
و پشه خود را در غوی میسند چنانچه مرغی سر از پشه بر میسند و نظر طر را میسند
میگرد و اگر مرغی ولد خود را به پند ضرر بوی میسند **هم** در حد و در حد
مرغیت که اگر روز نوز در میان غرانات پیدای شود مردم آنجا استند
کنند که در آنجا لقطه و عسرت در میان ایشان پیداست و این مرغی مخلط نازد
دیگر در عجایب المخلوقات لغوی مسطور است که طیر هر سال دوزخا شوراع
در مشهد امیر المومنین حسین می آید و تا هنگام غروب نخه میکند و بعد از آن میسرد
و تا سال دیگر هیچ کس او را نمی بیند **دیگر** در بعضی از جبار ما هر می باشد که
طول او صد و هشت گز است و عرض دم او ارشی و عرض نم او دو ارده
ارشی **کونین** هر می باشد که می رود بر روی آب در طیر آنجا
تا خود را بچون بجز که در سطح آب درهن باز کرده میسند و در دوش در می
و این حیوان در الحال او را فرود میسرد **دیگر** در کتاب طبایع المخلوقات مسطور است که

۲۵

۲۵
می باشد که پی وسامت پهنه تو کید و له میکند **دیز** در ولایت م اعمه سنگیت
که چون آشت می سوزد و چون مل خم بکار دارند در ما و شش ل صابون باید **دیگر**
در کتک کبیت و در آن غار است که سر که در آن بود فی الحال بگرد و هم در اینجا
غار است که هر که آتش آن کند در روح از بدش مغارت کند **دیگر** در خطه عرب
مسطوب است که در فرس کران رود است و بر آن قطره ساخته اند که سر که بر آن رود
پلش از اغذیه و خلط پاک شود و مردم آن حدود چون جسمی محتاج شوند
بر آن قطره بگذرند **دیگر** هم در آن نسخه مذکور است که در شام چشمه است بر عقده
در روزی که آسمان بی غم باشد در آن چشمه قطعا آب نبود و روزی که در قضای
هوا بارشید پ آب بود **دیگر** در ولایت خن کو هیت بود در آن کو کوه کوه
و در آن کوه جاودا عام است که از چمن به نیت روزند هر که آران جاوه
تجاوزه نماید الی غنمش بکیر و و هلاک شود **کوه** پادشاه سنجاب
از برای نوح منصور سامانی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و در پای
و در پرز است که طیران میکرد **کوه** در بعضی بلاد بوقتی از او قات
زنی پیدا شد که روی او منشا بر عوی بود مانند خرمن و ظاهر که هر
باخرس جمع شده و این کتفه عرب آورد **دیگر** در ولایت سنگیت

کوه کوه

۲۶
که از غریبان هر که اورا پند چند ان بخندد که هلاک شود و میمان
از بی جمله که امین باشند **دیز** در عجایب الخلوقات و تاریخ مغرب
آمه که در اندلس بر سر سیایانی که آرا با دینه العجل خوانند بطلبم
و اسپسی ساخته اند که روی با بادانی کرده اند هر که خواهد که از آن
مرد بگذرد او شرت کند که بگذرد اگر رود نندگان بدان طققت نشوند
و برود در آن صحرای چکان باشند هر یک بر ابر کسی و آن
هلاک کنند اما آران هوای منستی نتوانند که شت بر بدنی طرف
آمد **دیگر** در روم حصنی است و در آن حصن خانه که صورت فرسی
بر یک دیوار آن نقش کرده اند که ساعت بعیت دم خود را می
کوه بلدی از بلاد که بر خط استوا است در آن جبل است و در آن
جبل منار است از حجر در کسرها و تقاری موضوعت و بر تقار
معنی از سنگ منصوب که در منقار خود اچری دارد و در آن
جبل اشجاریتین لبی است و در غان بجد بر شکل خرغ سنگین
در آن کوهند چون اچر بخته شود هر روز آن طیلور هر یکی اچری در
گفته پمانند در آن تقار اندازند شخصی که ترصد اینی معنی باشد

از آن بجز تا اول کند و سرچه از وی فاضل آید بفرزند و گویند که این را
بیش حکم ساخته است **فیز** در بعضی از بلاد هندوستان که از اسیریه گویند
منار است که رنگ مردم آنجا چنانست که در آن منار کجی نقیب کرده اند و هر که
منار را نشاند موصوفت و بر سر آن همه خودی از زر منصوب هر که قصد
سر منار کند آن هر نفس در خطر آن آید و مانند سنگ فریاد کند چنانچه همه مردم
بشنوند و آن شخص امانت در جگر کند **شبهه است** که در بعضی ولایات خاوری
می باشد که از اگر کوان خوانند دست و پای او از دست و پای دیگر حیوانات
بری و اهل عظیم ترست و قوتش بر تیره که قیل را شاخ خود بردارد و قیل
شاخ او هلاک گردد و چون سل در کد از آن آید و چشم کردن از روغن سل کرد
که کد هلاک شود و هرگاه که عامل شود صحل در بطن او چهار سال ماند بعد از آن
بچه سر از فرج او بیرون کند و چندانکه بر بماند استورا باشد تا قوت گیرد
و چون از فرج ام بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت بوی در غایت
و هر باغی باشد و اگر بگریزد مادر زبان در سخا که دارد و دل در چند
بلیب که پوست و گوشت او از نیم فرود نبرد و گویند که شاخ او بپزد و زینار
بلکه زیاد و خون و چون از این بپزد حیوانات مثل فوس و بق و سگ و خوک

از آن بجز تا اول

از آنجا بیرون آید و التمهده علی الراوی **که میزند** در حد بلور و با هر چه
که از درختی بدخنی می برد هر مرضی که از گوشت آن تا اول کند بقدر کلمه
با ریسی جانم و قاعی از آن بیخ شفا یابد **دیگر** در مسالک الممالک آمده
که در زمین قوم عاد طلبسم مناری از ساسانه اند و بر آنجا سواری هم از آن
پرورده است چون اهلای محرام در آید آب از آن جاری گردد و چون آن
ایام منقعی گردد بار آید و پیوسته حال درین اوقات **دیگر** در
ملک می طورت که در بعضی از اعیان انطاکیه خیمه است که چون آنرا
بر زمین جابجاستانند که گزیند بسیار در آنجا بجز زمان از سوزانها
بیرون آید **دیگر** بر آنجا جمع آید و هر زم ستمه داشته از غایت
ایمن شوند **دیگر** در مسالک الممالک می طورت که ملوک روم اقا
بعوی مفضل هیچ یک از قیصره آنرا نشود بلکه قفس **دیگر** بر آن
اضافه نمودی است و چهار قفل بر آن در زده شد و چون توب
حکومت بملک افراسیاب رسید او را بداند نشد که آن قفلها را آید
تا حقیقت حال بر وی شگفت گردد و در دست آن ساله نمود بهر چند
اساقفه و علمی انصار از حدتس از آن مرمانه شدند و شگفت اند

فایده نداد و چون در کشت و نداشت چند در آن خانه دیدند بر مبیات
عزیزتر سوار و زمره بر پشت شسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم
کشیدند و آن دیار را مفتوح کردند ایندند و حکومت آن مملکت از
نظر ایشان بمسلمانان منتقل شد **دیگر** در عجایب المخلوقات و تاریخ
مغرب آمده است که در حد و داسکندر چشمه آبیست در وقت معین که
از صدف آن چشمه برگیرد و صاحب خدام آنرا استحق کرده با مرق بخورد
از آن زحمت جان کوزر مایمی یا بد **کونید** در کوه لبنان در حان میوه دار
بسیارست و بی آنکه آنرا عقود نمایند میوه دهد اما طعم و بوی بسیار چندان
لطافتی ندارد و چون از آنجا پروان برند و به بلخ رسانند خوش طعم
و خوش بوی گردد **مرویت** که در ولایت اندلس کفینه آبیست و در پیش
او درختی زیوتون و چشمه و هر سال یکبار آب از چشمه پروان آید و درخت با
ساقی کند چنانچه هم در آن روز برده و از حاصل آن درخت زیوتون اهل
کفینه چشمه نمایند و آب چشمه را همه نذای در ظرف کنند **دیگر** که
از کوههای اندلس در چشمه است در جلوی هم چنانچه است هر دو چشمه
پیش نیت از یکی آب گرم پروان می آید بجز آنکه که گوشت در آن پخته می

دیدنی

و دیگری چنانکه می بینی **زین** در مسالک الممالک مسطور است که در قریه ای که
سفید است و بر آن سنگی بی عمل است که در آن خیز و شتر نوشته شده که لا اله
الا الله و محمد رسول الله و علیا ولی الله بنصره **دیگر** که گوید در حد و مغرب
حیوانیست مثالی که بر که از آنش بر می کشند مام میرسد **دیگر** هم در ولایت
مغرب حیوانیست که چون آفتاب طلوع کرد و ولدی از وی متولد کرد و تا وقت
غروب آفتاب با در زنج مابند و بعد از آن غیر دور روز دیگر قوم معمود
از این همان نور سیده و ولدی متولد شود و مادر بچگام غمزه است
و پوسته حیات موت آن حیوان برین استوار باشد **کونید** در بعضی از خیال
چشمه آبیست که می شود و سقیه آبیست نزدیک آن که در آنجا فرو میرد و اگر آب
از آنجا بکشد و در نگاه میدارند متحول بسنگ سبزه می شود و اگر بر سر
و نگاه میدارند سنگ سفید میگرد **دیگر** در ولایت سودان کسی است که اگر
دست بسوی آن دراز کند حوز را بر زمین می سپارد و اگر دست بده
میدارند قاصت خود است میکند و هیچ آن اسم قائل است **زین** در حد و
کرمان در چشمه است که او را آن بمبانه او را قاصت در آنجا خوب
که آتش آن عمل میکند شخص از آن خوب صلیبی است که در پیش آن

دیدنی

که این صلیب عیسی است عا و ولید برین آنگه آتش ای تویب و ایلی
سوز و نصاری امتحان کرده چنان بود مسیح خنجر روی دادند **دیکر**
در تیره بی اسلیمی دو درخت است که او را آن آن طیب و رویت متعل
چکا و ک مردم و این حالت تا چهل روز استاده می باشد و بعد از آن
منقطع میگردد و سال دیگر مردم از آن شش فرعی شود **دیکر** در
پرشوریت که او را آن مقام است که روزه است اگر آنرا در طوبی
بقیه کرده بخورد نوزالی شود **دیکر** در وید مصر کوهی است که آب
از آنجا بیرون می آید در حوضی جمع میگردد و از آن حوضی با قهر
و جوانب می رود و اگر جنب یا حیاضی بکند ران آب رسد از
جریان باز ایستد و اما آن حوضی دو روزه و آب حوضی را بیرون
نیز نند آب روان نگردد **دیکر** در آنجا مغرب آمده که در جزیره
جمع البحرین میسلی ساخته اند بیلندی صد و شصت روزانی است
و بر سر اصل صورت آدمی پرداخته اند و بر آن وضع و اینست
و کتبه ایست در جنب آن بغایت وسیع و وضع و قبه که
در جوانی آن در چوخته غرابی بود بر آن زشته و برین مبدی

از آن

از آن کتیبه غراب خوانند بعد در مهمانی که بدانجا فرستید
غراب با یکی کند و اهل کتیبه فراخور ایشان طعامی ترتیب میدهند
حقیقت آن ندانند **دیکر** در تاریخ مغرب آمده که در حدود **دیکر**
غرب دیکر روانست و در زمان سابق بطلسم مردی از کتیبه
ساخته اند بسیار معیب و با فزون راه را چنان بسته که در آن
از آنجا نمی تواند گذشت و با یاد اینها ضرر رساند و آن مقام
را از غایت معیبت ابا اول خراسته **دیکر** در جامع الکلیات
مطلوبه است که در قنبر نشینی نرود است که حکما در وقت
از مملکت غیره در وقت طلسم خسته چنان بکشواوی
پیر نیز شود در یکی صورت بطبی بود که چون غرضی بود آن شهر
در آمدی آن لطف با یکی کردی مردم از حال او متحقی شدند
و در ویم طبعی بود که هر که اجزی کم کسری دست بر او اهل ندی
او آزی آمدی و از آن نشان دادی و در سیم آینه بود که هر که
عزیزی نبود نشینی صورت عینت او تمام شدی از حال او چاره
نداشتی در هر سال بوز می چینی در آن آینه کز لیلی حیات و حیات

دیکر

دیکر

و خوشی و ناخوشی غرض خود معلوم کردی و چهارم جو حوضی بود که هر سال بزوری
موت غمزد و برکنارش چینی ساختی و هر کس آنجا چیزی مانند خر و کلاب
و جلاب و هر که و امثال اینها ریختی ساقی هر کس را که از آن حوض جای کرد
دادی همان خوردی که در آن ریخته بودی و در پنجم غدیری پراتب بود که حکم
بوقت دادی برکنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه را فرمودی که باقی آن
غدیر بنهید صدق را استیجاری رسیدی و کاذب غرق شدی و در ششم نیز
غدیری بود و صورت بلادی که غمزد در تحت تصرف داشت بر طرف آن
نکاشته اهل شهر که یا غمزد مخالفت کردند غرق نمود و جوئی از آن غدیر بد
صوب روان ساختی و در آن سال شهر غرق شدی و در هفتم که در ارطک غمزد
بود در حوضی بر دربارگاه او نشاندند بودند که هر چند خلق که بر حواله استاد
آن در تحت پریشان سایه افکندی و با وجود این نعمت غمزد طغیان
پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن را صلوات الله علیه
در آتش افکند لاجرم حضرت قنار منقش پیشه را بروی کفایت با تمام
نیشش بدوزخ فرستاد **کوشید** بعضی از بلاد در خفتست که او باقی آن
مثل قطعاتی حیرت و اگر شخصی بهنگام شدت بر در زیر آن درخت

در آن

در خواب میشود از برودت متعذر نمی شود و اگر بوقت که ما بخواب
میرود از برودت آن درخت متعذر می شود و اگر آتش در تحت
آن شجر می آفرزند فی الحال با بران می بارد و اگر فی الحقیقه ده روز آتش
بر حال خود می باشد با بران منقطع نمیکند **کوشید** بعضی از بلاد چینی
طوسی شده اند که پشه و ملج و مگس با اینکه در ظاهر بسیار بودند
در می آمدن نگاه برخی منهدم شد و دیگری از منی ظاهر گشت و در آن
دیکر تمثالهای لوق و حیراد و زباب بود در من اهل شهر آنها را از
پرونی آوردند و شهر از پشه و مگس و ملج پر شد و مردم دانستند که حال
لاجم آن تمثالها در دیکر کردند و در حوض سابق استوار گردانیدند
جانوران که در شهر آمده بودند مردند و دیکر در دنیا مذبذب و بیکر بعضی
هر که در می آید فرج بروی بر تبه مستولی میشود که عقل در آن حیران میماند
و سبب آن معلوم نیست **مرویت** که ریجیل جوئی مسجدی بوده منظر
بنوع عید السلام و معده در دو کشته و غریبان در آنجا بنواب می رسد
و هر غریبی که از دیکری در آن مقام چیزی میسر ز دیده راه پرونی بدو کشته
سراسیمه میکشند و پی بدر نمی برده و چون آن چیز را از جای خود میکشند

۴۴

اللاب روی قطره بر شد در اقم و در کوه که امثالی از حکایت فرموده
مجید در کتب معتدین و صافین بسیار است و صدق و کذب آن بر آب
فراست مشتمل اگر چه در قوه کلاه سپانی که در خوانندگان و دستها را
مالست و سلامت روی نماید و در این باب طاعت کثرت منسوب است
لا جرم درین مقام قدر آنگه تا خود ده ام که **در کتب معتدین و صافین**
اللاب روی در بکار احوال مختلف بسیار است یکی از آنجا میانی آن است که
ارتفاع در درخت و دریاوات و شصت و شصت در اوقات مشهور است
بسیاری آن آب شکلات کلکی داشته که آب است که بر سطح آن می شده و تصدق
که آب با قمر و زنبق و در زمان معینه در آب با سبزه و عسل و عسل آب در بکار
بسیاری اغیاط است و درین آدمی اما ارتفاع بسیار است که آب
بجست قرار در موضع خود که میشود با آنکه آب و سایر که آب در آنجا
و علی کل تصدق برین لطیف تر میکند و در این از برای او تکلیف یافته مکانی اول طبیعت
بسبب برای یکدیگر با جهات مختلفه تا در بینما نیند و از جهت امواج مستوی
مشاهده یافته اما علت مدد و در چنان باشد که در اکثر وقتها در بکار
باشد و چون قمر است قمر بر بگردان شود و اثر آن خود برانجا آنگه

و الفات

در باب الفات

ادریان

ادریان امواج ملده و صخور صلبه رسد و از اینجا استخراج میشود و آب
تسبیخ کند و چون آب مطهر است که شسته و شسته لطیف است که شسته و شسته
سدا کرده و در سطل فراخ تر از سطلان اقل خواهد بود و امواج او متلاطم شود و در سطل
و سواحل موج کند و آبها را آنها را و بعد اول که در بکار استخراج شود برین حال
باشد تا قمر بر بوسط السار رسد و چون در آنجا زایل شود این طبقات و مد
کرد و اجزای آب بقوام خود آید و در عبارت از این حال باشد باز چنانچه
باقی غری رسد در جانب شرقی مد جنبا شود بران طریق که گفته آمد تا آن
که قمر در تحت الارض و بوسط السار رسد باز آنجا زهر باشد و در شب از روز
و در وقت مد و جزو واقع شود در خرابه است که آن ملک المکل بالبحار
نصیب رجه فی البحر و یکون منزه لده ثم ترفع منه یخون من البحر و طست لغت
آب در زمان آن در اوقات مختلفه و ایس برین بایر کرده تا اثر اقصای است
و درین معنی اصلی یکی اعتبار باید کرد و بکار عظیم با شفا اکثر آب است که
که در درج مسکون واقع شده هیچ است بحر المند و بحر الهم و بحر
نیس و بحر طرستان و قفقستان برین گونه است **در کتب معتدین و صافین**
و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین کونین طرستان برین چنین تا آرض باشد

۴۰

۴۷ و هزار و شصت و شصت و شش فرسخ است و عرضش نهصد فرسخ و ازین
جمله سیصد و بیست و شش فرسخ شمال است از خط استوا باقی در جنوب خط استوا
در میان مواضعی میرود که داخل اقالیم سبعت و پنج شعبه ازین در میان
عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج احمر و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از
خلیجات خمس بموضع خود پیاید چنین گوید که درین دریاست هزار جزیره است
و از آنجمله یک جزیره در برابر دریا الملک چین افتاده است که مساحت آن
هزار فرسخ است و در آن جزیره کوههای عظیم است و آنها بسیار درو و واقع
و یا قوت دلی السما در آن جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که درین دریا
مردم میسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر جهت اسدانی توانند
که آنرا بحر الرقوم و بحر الفریقه و بحر الکبیر خوانند طولش از خوب تا
هزار و شصت فرسخ است و عرضش آنجا که محیط میسند سه فرسخ و این خط
در قدیم معبره هر قلس میگفته اند و هر قلس پادشاهی بوده که قطره برین موضع
ساقه تا مردم سهولت از آنجا عبور میکردند انداکنون این محل را راقان
میگویند و بعضی گفته اند که عرض این دریا دو مین فرسخ باشد و چون بخرد
شده رسد دو مین و شصت فرسخ بود و در بلاد اندلس بر شمال و بلاد

البحر

۴۸ بر جنوب و اکثر رودها که پیشتر از طرف روم آید میسند و در دو شعبه
ازین دریا بمیان اقالیم در آید یکی را خلیج در پیش و دیگری را خلیج یونان گویند
و درین بحر دو مین و شصت و دو جزیره معمور است که تجار بدان مواضع
رسیده اند و احوال آن شده نموده و بعضی جزایر دیگر است که چنانکه
بدانجا رسیده و مساحت جزایری که مینامند شده از ده فرسخ کمتر
و از پانصد فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا بحر الماندلس و بحر طنج
و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند و این ابتدای این بحر از اقصای جنوب
از محاذات ارض السودان است و بر حدود سوس و بلاد اندلس
و قبرس میگذرد و میرود بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسکه عبور میکند
تا بحر اعظم منقل میشود در نهایت الادراک که بحر اوقیانوس این
و دریای هند نیز در ناحیه مغرب برین دریای میسند و سفایر و میراکب
تجار از شهرت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمی رود مگر آنکه انجاعت
بسواصل این دریا کنند و فی الحال اشعاع یا بنده صاحب عجایب البحار
مؤلف خود آورده که درین بحر موضعی است که آن را مجمع البحرین گویند و آن
محل باشد که بحرین هند برین دریا میسند و در آنجا مناره سفید اندازند

۳۹ خالص که از آن غش صد کز است و در حوالی آن جزیره است که نبات
معمور است و آب این دریا به شکل غریب بهم متصل می شود در بعضی
الادراک اطراف که بحر اوقیانوس است و در بای هند نیز در جزیره
مغرب بری دریای هند و در میان دو کلب که از آن میگذرد و در وقت
متصل شدن چنانچه از وقت طلوع آفتاب هنگام زوال مغرب با لایزال
و در بحر مغرب مشهور نیز در زوال تا مغرب حال بری متوال بر
حال عکس باشد و بواسطه عظمت این دریا کس را عبور بر آن متسرعه
و طبل و عرض این بحر معلوم نمی شود و در شعبه از بحر مغرب پرونی آید که
یکی را طبع انطلس و دیگری را طبع طنجی خوانند و بنا بر حد میان این سفایر احوال
جزایر برای بحر مغرب و جزایر خلدات از جمله جزایر بحر مغرب بوده و
در آب معمور است که در بای بزرگ است و از آن بحر طرابند و در جزایر
نیز کوه دار و قصبه شطیطه در زمین روس و صقلاب ممتد شود و بنای
شهر شطیطه بری بر واقع شده و طول این دریا بقول صاحبان
الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است
در آن مواضع حیوانات غریبه الاشکال همیشه القوری باشد

الاقیانوس

۴۰ و از جزایر این بحر منافع بسیار تجاری برسد و در مدیانه که از جزیره رود
بزرگ است درین دریا نیز در این دریا و در شعبه خردی قریب جزیره
سوداق و نزدیک بعد جنوبی است که درین خلیج درمی آید و در مدیانه جزیره
که قریب شمال بلاد صقلیه و لیبیا است ممتد شود و از این سفار از جمله
سواحل این دریا است که **کوسسان** که از در بای کیلان و بحر کان بریا
الابواب و خرد نیز است که بنده طولی آن از شرق تا مغرب و بر وسعت
فرسخ و عرضش دولت فرسخ بود و این است این بحر مدور است چنانکه
از آب کون ممتد شود بطرف طبرستان و باب الابواب و شیراز
پس بر جزیره کوز و باز با بسکون مستوی شود و رود پای بزرگ چون از
رود کرد و اقل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا رود و اتصال این جزیره
در بنایست و در غایت دار با بسکون که کوه کوه است در بنایست
خط ناک است چه احوال این بحر پوسته متلاطم می باشد و درین دریا مد
و جزر نباشد و گویند که در این دریا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون فقط
باشد و ازین جزایر فقط سیاه و سفید حاصل شود اما بحر صقلیه که از آن
خلیجات و شباهت نیز گویند برین وجه است که مملوک و سیاه **بحر**

۴۱ که از اجزای فرنگ نیز گویند از جمله خلیجات دریای هند است و در حد و در بر پستان
 از وجد امی شود و طول آن شصت سه فرسخ و عرضش سی فرسخ و عمقش
 شصت و هفت فرسخ بود و راکب این بحر سهیل و قطب جنوبی را اینجاست طایفه
 و قطب شمال را میخوانند و کف این بحر با بجزایر دیگر منعقد می شود و از آنجا
 با طرف برند و جهت تصفیه و طراوت جزایر با استعمال کنند و از جزایری که در
 دریاست صندل آبنوس آرنه و غیره نیز از ساحل آن بدست آید **بحر قلم** که از
 ساحل بحر و بحر الهمد و بحر الیمین بحر عدک نیز گویند از جمله خلیجات بحر هند است
 و اراضی یمین و عدک بر شرقی وی افتاده است محمد بن عثمان المفضل در کتاب
 عجایب البحار گوید که هلاک فرعون از موسی علیه السلام درین بحر بوده است و لیکن گفته
 قول درست باشد چنانچه دریا تا مصر سه مرحدات و طول این دریا در طرف شمال
 چهار صد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باریکتر شود تا فرسخ
 آید و قلم اصلی اینست چه قلم نام مقصود است که در ساحل این دریا در طرف غربی
 وی واقع شده پس آن بحر که بقرب است آباد واقع شده و بطول شصت هزار
 مدهست و چندان است بارندارد **بحر فارس** این دریا را بحر بصره و
 عمان و بحر هند نیز گویند از آن جهت که این بلاد بر ساحل او افتاده است و دریای

۴۲ بسیار خیر مبارک است و اکثر مراکز سفاین ازین بحر است و منافع
 چند با آید و اضطراب می از همه دریاها کمتر باشد و منافع درو
 لائی نیست در او درین دریا دو موضع مشک لاج است که چون شتی
 بدان موضع رسد کمتر خلاصی شود و در او پی نیز دارد که مخلف از آن
 نیست طول این بحر چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و شصت و دو
 فرسخ باشد و میان این دریا و دریای قلم با یفصد فرسخ نیست خشک
 باشد که از آنجا جزیره العرب خوانند و بلاد عرب در آنجا واقع
 شده و مصیبت و دجله ذات که از جبال روم آید این دریا بود و جزایر
 بسیار دارد و بعضی از آن جزایر در موضع خود فرو خواهد شد **بحر**
 و قالی **بحر سند** این شعبه را بحیث آنکه در مقابل اراضی هند افتاده است
 بدین اسم میخوانند و حال آنکه او نیز منتهی از بحر اعظم است که از آنجا
 بحر هند میگویند و طول این دریا از مشرق تا مغرب با یفصد و هفتاد و
 فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ است و در
 معورد غیر معدود درین بحر بسیار باشد و جزیره سر اندیز درین
 باشد و در بعضی از جزایر این بحر معدن نقره و جواهر دزد بود **بحر**

این جزیره در اقصی بلاد هند از بحر اعظم مشعب می شود بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل
 افتاد است بچین باز تو خند و در تجارت اهل هند برین جزایر است و در جزایر آن معاد
 یو اقیانوس و دیگر جزایر بسیار بود طول او در شمال ایضاً فرسخ و عرضش حدود سیصد
 و سیوشصتی از هند و چین کشد و بعضی گفته اند که عرض این تا آنقدر است که درجه که طول
 یکست **بحر چین** از جمله غنایات جزایر است و اگر تجارت اهل سیستان درین
 دریا بود و طول این بحر بطرف شمال دولت و چنانچه فرسخ باشد و جزایر که
 درین دریا کم است اوریجان پروملا گوید که طول این دریا حدود هفت فرسخ با
 و محیط متصل نباشد و دلیل او برین عوی است که از زبان مصعب بن زید
 بخشکی سیستان می توان گفت و مسعودی گوید که از تجارت و قاتول اینجی است
 افتاد **کروما** این دریا نزدیک رومیه الکبری از جزایر مشعب شود و جزایر
 یونان درین آب متفرقت است و مشهور است که چون سفین و مراکت در برابر
 ارض یونان رسد البته آنچه مردم را پیش از آن بدو سال و سه سال از خاطر محو
 شده باشد یاد آید و این معنی از خصوصیات آن موضع است و یونان عظیم
 حکما و فضلاء و بعضی این دریا معشای و فرسخ است و طول آن میان جزایر
 و بحیرات سیلان او نیز جانی مقداری تعیین یافته است و در روی

۹۰

جزیره مشهور است **بحر اندلس** از شبهه های مشهور است و بواسطه آنکه ارض اندلس
 بر سواحل این جزایر افتاده و این موسوم شده طول و عرض آن در کتب مشهور است
بحر طنجی در بای طولانی است اما عرضش دو فرسخ و نیم پیش نباشد و یکی شعبه از او
 تا حد روم کشیده شود و دیگری زمین خوب رود و در بلاد زنگبار و سیلان
 ممتد شود و در او افران جزایر باشد که آنرا بر طنتیه خوانند چون از آنجا
 بصحاری و جمال منگون رود و در آن موضع منتهی گردد **بحر مدی** خلیج خلیج است
 و عرض وی حدود فرسخ است و طوش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم
 و جزایر منگون و غیره منگون دارد **بحر فرنگ** شعبه است هم از جزایر و در
 شمال ارضی مقلاب از دری مشعب شود و آسمای وی در حدود بنجار و بقیان
 و فرنگ بر سواحل آن معین اند و ایشان اتمی عظیم باشند و بلاد وسیع الا بخار
 و الاطراف دارند **بحر فرنج** دریای بزرگ است در ولایت ترکستان و صواب
 اخبار گویند که از سیلاب از هوم عابد خود را خلاص داد و درین دریا اندک
 و کینه و بجزیه مشهور از آنجا است **بحر اندلس** در آن دریا جزیره
 المس بازن خوانند که در میان دری افتاده است و دریای بزرگ است و شعبه است
 از محیط و المس از آن جزیره که در میان این دریاست نوعی غریب و عجیب

بدست آند و راه حملک و ز خطر باشد **بکاشمال** دریا نیست در زیر
 قطب شمال و ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در
 وی اهن کند اصله آب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و از نجات
 تجار از کوبش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین بحر بسیار
بکشفله میابند بولایت زنگبار و پیوسته دو خان بر بالای آبی
 ایستاده و ازین سبب این بحر را بحساب نسبت کرده اند و اعتقاد
 است که آدم علیه السلام در جزایر این بحر می بوده است **بکرات**
 بحر عظیم است و در اقصی مغرب واقع شده و جزیره مایه قوت دریا
 دریا بود و این بحر ز نظر بلاد و افواک وسیلان کشد و چون بقلع
 نصیته رسد از آنجا بطرف یا حوج و ما حوج تمتد شود و بعد دست
 ذوالقوین منستی شود اما که از آنجا بطرف نیت گویند
 بسیار است و بعضی از آن اینست که نه گودی شود **بکوه طویل** از شرق
 و جنوب صد و پنجاه فرسخ و عرضش سی و چهار فرسخ بوده و تمام **بکوه طویل**
 ممتد باشد و در حوالی مصر در بیای شام پیوندد **بکوه خوارزم** در دور
 شده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است

البحار

این بحیره در دریای جزر صبت روزه راه است و چینی گویند که رود چینی
 و سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین
 بحیره کمتر آن یافت **بکوه طیریه** بحیره کلکیگون در اراضی شام است
 و گویند که دورش بمقتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره
 مشا به بحیره خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک **بکوه طیریه** که از
 قیطا گویند و نیز دیک قاصی چین و تها چین افتاده است و دورش
 تخمینا بمقتاد فرسخ باشد و در روی دوازده جزیره است و تقریبا
 خوب از آن جزایر حاصل شود در مکان این مواضع را دین و طبعی
بکوه ازیر منسوب از بحر مغرب است و دورش شصت فرسخ باشد و
 بعد و قاسم واقع شده و در حوالی آن عمارت و زراعت بسیار
بکوه ازیر در حدود آذربایجان است و بمیان این بحیره در قدیم الایام
 دریری عظیم بوده است و چینی گویند که درین بحیره ماهی طرح باقی
 می و آن نهایت نازد می باشد و گویند که استخوان ندارد **بکوه ازیر**
 آبی ایستاده است بمیان دو کوه در حدود شام چینی گویند که درین
 بحیره ماهی طرح بسیار است و نیز گویند که شهر خلیل الرحمن و آن

کتاب بحار

۴۷ شهر ابراهیم آباد درین بحیره بنا نهاده است و آنرا امشیه است که گویند
 که هیچ جانور در آن را قلم خورف گوید که سکون آن نیز وجه تشبیه شود
 بحیره **نزدیک دریای روم است و اهل آن خرد و ذوق صفت باشند مومن و کافر**
صفا مطیع و متقاد اهل اسلام باشند و جزیره و خراج دهند و قلعه نام قصبه ای که در حوالی
آن جزیره واقع شده است و این دو فرقه آنجا باشند بحیره عسیره بقرب بلاد بنگال
 است و در سواحل آن مردم وز متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش
 دو و نیم فرسخ باشد **آسون** بحیره در روم است و دور او دوروزه راه است
 و چند جزیره معموره دارد و معمور و سحاب نیک از آنجا آرد **نهر بنیس** برین
 مصرت و بدریای روم پوسته باشد و یک شجره از رود نیل برین منتهی شود
 و چون آب نیل در فرزون باشد این بحیره خوش طعم گردد و چون آن آب روی بنگالی
 آب دریا برین بحیره عسیره که دو شور و قوی شود و لغو مصرت است برین بحیره
 جزایره واقع شده چو این بحیره از لطافت و جوانب آن در آن است چو
 مردم خواهند که بدان شهر نازند در کشتی نشینند و درین بحیره ابراهیم
 ماهی برند که آنرا دلیقین گویند و تناول آن موجب بیداری و ادراک قلم باشد
 و نوعی دیگر ماهی است که چون بخورد خواب آید پسند و فرخ کند **و مبعان**

بلکه در بلاد

بحیره و بلاد مبعات و قصبه از اترک که ایشانرا جمیل گویند در سواحل آن بحیره
 و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیره معمور دارد و اهل آنجا کبک
 و صافی نموباشند و هیچ یک از ارباب این ایدمان مذمت دیگری ندارند
 و پوست رو باه سرخ موی در غایت لطافت آنجا حاصل شود **کوه مایسه**
 در حدود شالم است و بنات بعید لغو آورده اند که گی از مویک خواست
 که غنق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر طرف است
 و رآب گذاشت و چون بغم رسید دیگری وصل کرد تا درازی چهار روز گذشت
 پس گمان شد که مگر طلب کران شده است و بر بالای یک کشتی نشسته از آب کشیدند
 و سنگ آبیای کشیدند چون خریده خم مرغ بر سنگ تعبیه کردند و طلباب
 فرو گذاشتند و دیگر باره بر کشیدند چون خم مرغ درست بود و هیچ پیکان
 نداشت در این شد که بقی بحیره رسید دست از آن باز داشتند **ما فرخه**
 از جمله بحیرت فارس است طول آن شش فرسخ است و بحوالی آن نیسان
 و پیشها بسیار است و اهل شیر از آن انتفاع یابند و بس **خوردگان**
 بحیره در کستان است مسافت دورش چهار فرسخ است و غیر از آنکه پیش
 گرم باشد دیگر خصوص ندارد **و آنجا سنبل** این بحیره در جنوب خط استوا باشد

بحیره

بحیره

بحیره

بحیره

۴۹
 و در طرف جنوب سموره عالم که همماست که از اجبال القم کونید و از آن جبال
 رود تا بساربرونی آید و درین بحیره بهمی پیوند و مانند دریای کرد
 چنانچه قطران چهل فرسخ باشد پس از آن سموعه عظیم جدا گردد و بطرف سموره
 عالم ممتد شود و از آن سوی کونید و اول بر پایا باهنای مغرب گذرد تا
 بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد تپانهای نوبه ممتد شود و از آنجا
 بدیار مصر رسد تا بحر روم منتهی گردد و برکن را و شهریت که از آنجا بطریق
 کونید و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند **بحیره انور** که از آن امرن
 نیز کونید به جهت آنکه رود و بحر من در وی ریزد طول این بحیره جمیل
 فرسنگست و در حوالی آن شهر و قصبه که اعتباری داشته باشد نعلیت
 کمتر بود **بحیره منبج** که در ملاء جردست و در آن شتاد فرسخ است
 و مراغه و سلماس و نحوی در سوی اصل دست و آب آن بغایت تلخ باشد
 و در میان وی جزیرها بود و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن
 جزیره میخوان یافت و مسک اپی در آن بحیره بسیار باشد **بحیره دورش**
 پنجاه فرسنگست و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع شده و تجار ازین جزیره
 عنایت بسیار بدست آورند و حیوانات عرب الا سگال در آنجا می رود

بحر انور
 بحر منبج
 بحر دورش
 بحر قزاق
 بحر خزر
 بحر عمان

بحیره المنبج

۵۰
بحیره منبج که کوچک است بحد و شمال و در حوالی آن سوری است که
 کشیده اند و بی ت عمیق باشد و در یک گوشه آب این دریا چنان
 سیاه بود که از آبهای جوان دیگر کج نظر به فرق توان کرد چنانچه کوی
 سبای و عهدی آب بیکدیگر متصل شده و مطلقا با آب جوان دیگر آمیخته نشود
 و چون خاک را بدین سیاه کل سازند و در آفتاب گذارند کهنک شود چنان کونید
 کجی از ملک خواست که قمران موم نماید چهارده هزار کزن فرو گذاشت و بجای رسید
 و آب در همان روشن شد که با وجود بحد قزاق چنان نماید که کوی عمیق آن سپهر
 یا چهار کز خواهر بود آورده اند که دشمنان قصد کحت بخیزد و جام جهان نما کرد
 جماعتی که ب حفظ آن متعین و متوکل بحد خود را درین دریا انداختند و سچکس را
 آنچه شرح آن میرشد **بحیره مساحت** دوش صد و پست فرسخ باشد و میان
 خزر و این بحیره انوشیروان صدی عظیم است که از هجوم ترکان مردم این
 دریا نماند و هنوز آن سد باقیست چنانکه مندر که انوشیروان از آن خواب
 بجا رسید این تخمین اندازد **بحیره مساحت** که در دوران و سلطان شد و از آنجا
 بزرگ حدی کشند که از اطراف کونید **بحیره در حد** و قریب است بود نزدیک شهری که
 آنرا از عمر خوانند و آن شهر کجی از شهرهای کجاست که اصحابی بطریق علم

بحر انور
 بحر منبج
 بحر دورش
 بحر قزاق
 بحر خزر
 بحر عمان

در آنجا می بماند و بسبب قبول عوالت او از غدا بخلایقی نیست **نیز بجزیره مهران**
 بجد و دستند شد و شترهای سهند در حوالی آن واقع شده و بدریای سهند می شود
جزیره مهران بر سر و پهنی شهر تقیست افتاده است طویش و فرخ باشد و در میان این
 سه کوه بزرگ است چون مکان تقیست را خوانی روی نماید کشتیها ترتیب داده
 است و امشوه خود را در آنجا نهند و ازین بجزیره عبور نمودند به شهاب جبال پناه برند
 و سچکس را برایشان تسلط است **نیز بجزیره اقلید** در بایست بقرب این شهر چین
 گویند که درین فریاد و ماهی نمایی باشد و دو ماه ظاهر گردد و پوسته تن باشد
 و بسبب آن معلوم نیست **جزیره الکام** بجد و ولایت فارس است و آبهای بجا است
 سوزا باشد و نمک یاری در حوالی آن منجمد شود و طویش است فرسخ بود در
 حوالی آن سبلع هزاره بسیار باشد **جزیره ارض** طول آن ده فرسخ است و در
 بخش طعم باشد و کاههایش نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بان رسد که با
 منقطع گردد و باز بجالت اول رود و در حوالی آن عمارت و زرع است
 فراوان باشد **جزیره جرد** بجد و مغرب زمین است و بعید العمق بود کوه الاجبار
 از حضرت عده روایت کند که شخصی در زمان نوح علی بنیا علیه الصلوه والسلام آمد
 دریا فرو رفت و تا اکنون هموز بیشتر از قرآن رسیده و هر چند عقل قبول

لغی

این سخن ابایی نماید اما چون در کتب مسطور است راقم خوف نیز بر
 ایراد آن عوالت نمود و چنین گویند که موج این دریا در قوسش
 حادث می شود بخلاف امواج دیگر بجای از شخصی که را کب این
 بجزیره بود از عجایب آن سوال کردند که درین دریا چه چیز از عجایب تر
 و دیدی که سلاطین نفسی اعجاب تمام است بر همین مقدار که در صفت
 بحار کبار و صغار ثبت افتاد اختیاری نموده می شود و بر طبایع سالکان
 مسالک ممالک پوشیده ماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت
 دریاها و بطایع برین وجهی که درین او را آن ترتیب یافت در خبر
 تطبیق در نیامده است چه مصنفات این حالات را بر ایشان نشان
 و این در و ولالی در یک سلک استظام نداده اند **که بولدر انبار و میان**
انبار سبل علی زورده بسیار بیاید است که در جبال کوه و خارها
 بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث تلوج و جلیدات است
 باران و برف در آن مختار می رود و جمع می شود و بنا بر ضیق منافذ
 بتدریج از آن مواضع بیرون می آید و از انقام و اختلاط بعضی بعضی
 جد اول و انبار پیدا می شود چون چند جوی کوچک بهم می پیوندند

ذکر دریاها و بیابانها و میان آنها که در انبار است

عظیم حادث میگردد و فرازهای کوه را که آب در آن می باشد و شمال خاوند
 بن گران او شمال قریب بقلل جبل باشد تمام آن سال آب جاری بود
 و اگر او شمال در بایان کوه بود و مددی بوی نرسد زود منقطع شود و
 هر قلع چند نذر بزرگ است غیر از سواقی و جدا اول که ضبط و تقدیر آن
 تعدزی دارد پس گویم که بعضی ازین جوهای عظام از طرف مشرق آید
 و مغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود
 و بعضی از شمال بطرف جنوب و بالعکس ابتدای جمع از جهات باشد
 آن بطایع و بحیرات و بحار بود و مداین و بلاد که بر آن انهار افتاد
 باشد جدا اول آن منقطع شوند و آنچه زیاده بود بدریا یا سونند و
 دیگر آید و تاثیر آب اجزای بخار لطیف در هوا صعود کند و از
 توج آن ریاچ متولد گردد و غیوم و سخابات مولف گردد و امطار
 تلوج حادث شود و پوسته برین سوال باشد حتی ببلغ الکتاب اصل
 و ذلک تقدیر العزیز العظیم و بعضی مشهوره است که مذکور می شود **نهر ایل**
 مبدأ آن از جهات روس و بلغاریه حدود شمال است و منتهای آن
 شعبه از وی جدا می شود که مدار محیط است اما فی چندین شهر بدان شعبها باشد

نهر ایل

و باد بود

با وجود اشعاب گویند که نشان محسوس در وی بدیدنیاید و مصیب آب است
 بود در میان آب این نهر و آب دریا فرق توان کرد چه اصلا با آن بر نیاید
نهر چغان آبی خوشگوار دارد و مجده آن از جهات آذربایجان و منتهای آن
 بحیره طبریه باشد و در بعضی مواضع جدا می آید ازین نهر منشعب گردد و در آن
 آن لغو کند و چون تخص نمایند کما لطف در نظر آید از آن منقطع شد که آنرا
 هر خوانند و بر شمال صفح ایسین شد **نهر سیون** ابتدای آن از جهات صفح
 است میان مغرب شمال گذرد و مجد و خوش چهار آب دیگر میسوزند و آن
 موضع را پنج آب گویند و مجد و پنج نهر نیز گذرد و از آنجا که آب
 انگاه با موی پس در بحیره خوارزم میرد و آب آن در بعضی از روستاها
 نچ بندد چنانچه چند گاه کار و آنها بر روی آن روان باشد **نهر سیون**
 جوی بزرگ است و سیون موضع باشد تبرستان که این نهر را بدان از خوانند
 و مصیب او بحیره خوارزم بود **نهر چغان** از خود در روم پیرون آید و بمیان
 مرغش و مصیبه گذرد و بر ریاشام ریزد **نهر چغان** هم از خود در روم
 و بمیان مصیبه و در نه گذرد و بنزدیک شهر طرکوس بر ریای روم شمی شود
نهر چغان بنایت معظم است و مبدأ آن از جهات ازن روم باشد

۵۴

۵۵ در شرقی بلاد جزایر کندر و جزایر مواضع را گویند که میان فرات و دجله باشد و جوایان این هزار جانب شمال جنوب بود و در فاصله عبودان بحر فارس منتهی شود و فوه کعبه اندک مبدار او از جبال نصیبن و حصن ذوالقوین باشد و آب آن نافع تر و سبک ترین آبهاست و از اول تلافی در میان عمارات و زراعات رود **نهر جرج** در اقصای ترکستان و بغایت بزرگ و در اینجا نوعی از ماران بود که چون چشم آدمی بر وی افتد مملکت کرد **نهر آرت** بزمن شام بود و در صفت او گفته اند که چون باغ و باغ اوله باغیزان و افوه بالکیل یعنی از جد اول او زراعت بسیار و محصولات آن میگویند و چون باغ رسد بزمن فرورد و زمک شود و هیچ از آب او ضایع نکرد **نهر کر** در بلاد آذربایجان است و بدایت او از جبال روم باشد و چنان تغلیب کند و با افوه فارس منتهی شود **نهر ارس** جوایان او از شرق جنوب باشد و ابتدای او از جبال ارمنیاست و آب آن بغایت سرح اثر میماند بود و گویند که سلوک گشتی در وی مستحذر باشد چه در کنار آن سنگ لاج بسیار است بعضی مکشوف و بعضی مخفی و ندری مبارکت و هر چه از حیوانات در وی افتد پشتر آنست که بکشد

از آن آب

۵۶ پرون آید و قصه شقی که آب دریا بادی حساحت کرد و بجز از ضلعی دجله بر سر وی افتاد و بپلاک شد بدینی نهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود **نهر زاب** از آنند مجنون نیز خوانند بغایت شیر در وی و وصل دارد پس که زرد و در تابستان بغایت آب او سرد باشد **نهر جاب** در حدود فارس است و منبع او از جبال اصفهان باشد و چنان ولایت فارس خودستان که زرد و نزدیک قلعو همدی بود بخلاف آن نیز **نهر تنس** از حدود خودستان آید و نیز نزدیک عسکری بر بلاد اهواز بگذرد و هم نزدیک قلعو همدی بحر فارس منتهی شود **نهر سب** بدایت او از جبال قلم اول باشد و بر بلاد زنج که زرد و در بحر بر رود **نهر سوس** ندری بزرگ است و در حدود جنوب معموره در کوهها آن طرف در اتم آید در عرض یازده درجه جنوبی و در شعبه بزرگ از وی منشعب شود یکی را نوس و دیگری را طابوس خوانند و هر دو را این اثمار بر جزایر رهبانیه باشد و از قعر نهر جبال بدت **نهر زین** زنده او در اصفهان است و بعدویت و لطافت آب معروف بود در ساق دلبستن آن ملک وسیع از جد اول او مستفیع باشد

و مصتب آن بحر فارس بود **نهر سبزه** قریب بمصر باشد در رودی کربت
 و بروی قنطرة عجب خفته اند و آن یک طاق است و تن او قریب
 در ولایت قدم و مجموع این طاق را از سنگ خام برداخته اند و طول هر
 سنگی از آن ده کز در پنج کز باشد **نهر رود** آبی بزرگست و از کوههای
 اوم خیزد و بمیان قنطرة شام و بر غربی شهرهای خرابی میزند و بهر
 بغداد یک شاخ از وی بوجهل میزند و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و
 فاضل آید بطایح بیزد و بعضی گویند بجز عدن منتهی گردد و امام ائمه
 السانی ابو محمد جعفر الصادق علیه السلام گفت که محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله فرمود که شرب من الفرات ثم اسری سیریه
نهر سبزه بوز بجد اوست و گویند سلیمان علیه السلام از اجداد
 فرموده است و بعضی حضرت از ابنه و القریبن نسبت کنند و سیصد و
 جیل ازین نهر منتهی گردد و بر هر یکی از آنها قصبه و قریه ساخته اند
نهر سد آبی بزرگست در حدود سند و مکران در رودی است
 بنیل مصر و گویند که در آنجا نهنگ سینه توان یافت و مصتب او
 بحر فارس باشد **نهر سبزه** ابته ای آن از جبال آذربایجان و در منبینه

در بلاد

دیگر گویند که از جبال اردبیل و منبویه باشد و از سر نهری است
 در مصر او رود در **نهر سبزه** از جبال آذربایجان است و در منبینه و بیلان
 اردبیل در مکان کوزد و بحیره السکون منتهی شود **نهر سبزه** نهری
 عظیم است و بدایت آن از جبال خرابان بود و جریانش از شرقی مغرب
 باشد و جدا اول از وی نهر شعب گردد و در الملک همراه حمیت عن الا
 و سودات و مزارع و قصبات آن این آب مستفیع گزیند و بگرد
 خش منتهی شود که **نهر سبزه** جریان آن از مشرق مغرب بود و از جبال خراب
 و یا میان استد کنند و در رازی کرمان رود و بحیره زره منتهی شود
 چنین گویند که هر از جوی بزرگ ازین نهر منتهی شود و در اصل آن
 هیچ گونه نقصان نراندند **نهر سبزه** آبیست که کشتی در آن نتواند رفت
 و برکنار آن آب موضعی بلند استی نموده اند از مس خالص و بر پایه
 دی نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع
 بصره باشد طولش چهار فرسخ است و به جوان آن
 قصور و باین فراوان بود و ای نهر مد و جزر دارد و چون آغازند
 کند همه باین مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن

نهرات از سفید

نهرات

نتی کرد که جوضها و مواضعی که از برای ذخیره آب شهر باشد **نهر جاور**
 در حدود بلاد خزره است و منبع آن جبال راس العین باشد و امتداد
 سمت دینج فرسج کشد و بر اطراف آن درختانی بزرگ توان یافت و اپی
 بغایت صافست و نزدیک شهر قریب اود و به فرات متصل **نهر فیض**
 بدایت آن از جبال چین باشد چینی گویند که آبی شوم است که کشته
 را آفت رساند و مردم آبی در وی میباشند و چون مردم از اموال خود
 غافل شوند چیزی را ن در در بیاورد و آب فرو شوند **نهر کرب** آبی بزرگ است
 و بسواد بغداد منتهی گردد و چون بدستگر باشد کمتر شود و رنگش آبی
 بسیاری از صلی و اولیا باشند و الیاس مغیر علی علیه السلام **نهر بزرگ**
 آبی بزرگست یک نیمه آن سرد و یک نیمه گرم باشد و صفت آن بجز
 طریقه بود **نهر جبال** بدایت آن از جبال بلاد ترکستان باشد و در نزدیکی
 چنگل و کبود اوز کند آید و در آبی جوی ایلاق بدو پیوندد و پس بگذرد
 احسینکت و اوز کند و خجند آید بعد از آن بر مواضع مسکنی قنایل آید
 بگذرد و بچند خوازم منتهی شود **نهر کنگ** جوی بزرگست در اقصی هندستان
 و بدایت آن از جبال متبت است و منتهی او بچند باشد **نهر تاج**

نهر جاور
 نهر فیض
 نهر کرب
 نهر بزرگ
 نهر جبال
 نهر کنگ
 نهر تاج

در ولایت

در ولایت اندلس مجدد مغربست و در بزرگی چند برابر دجله بغداد باشد
 و بوسط طریقه که زد و بعضی از بحیرات که در آن نواحی بود منتهی شود
نهر صلی شعبه است که از دجله بغداد و سواد سومه و بغداد را آب میدهد
 غایت شهرت از شرح مستغنی نباشد **نهر قاف** مجدد و باد عین است و از
 در رود نهر خوانند از رود چون منشعب شود اکثر مزارع مردان
 منتفع باشند **نهر کات** که از آماکاد خوانده است و خوانند از رود چون
 منشعب شود در بجانب کات رود و مزارع از آماک و پدوش از آن
 این جوی از چون جدا گردد بانگدک سفینه موضع خطرناکست که چون
 کشتی در آنجا افتد کمتر خلاصی یابد **نهر علی** شعبه است از فرات که بعد
 بغداد رود و بدجله پیوندد و میرود تا بقیان ریزد **نهر کبیر** بجوالی اصلاط
 باشد و از جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اصناف رود است
 و جدا اول بسیار از آن نهر منشعب شود و این جوی به جز نهر منتهی شود
نهر تنق از مغنطات انهار ربع سکون است و جریانیش از جنوب
 بشمال باشد و از ابدای آن از پس خط استوا از جبال القمر باشد
 و مصیبت آن بگردم است و جوی در از تر از وی در معموله عالم نیست

در ولایت

زیرا که گیاه راه در میان بیابان می رود و دو ماه در میان دیار
نوبه و چهار ماه در صحای دی و خرابیها و هیچ نهی در تابستان زیادت
نمی شود الا این نهی در سبب است که درین بلاد چون تابستان بود در پیش
استوارستان در آید چنانکه آب از نعمت الراس ایشین دور افتد
و بدین بلاد نزدیک شود و چون اینجا رستان روی نماید اینجا تابستان
باشد و عبد الصمد بن ابراهیم الرقاعی در کتاب اسباب العجایب آورده
که سبب ارتفاع و پیمان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع شود
پیش آب چون سستی شود و نکه از در که آب نیل در روی ریزد پس
جهت نیل رجعت کند و اراضی مهر محلو گردد و چون مقدار کفاف
بجصول می رسد باری سبحانه و تعالی بباد جنوب را فرمان دهد تا آن
بحر اوم را بکشد و جاری سازد پس دیگر باره بحر نیل روان گردد
و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را معیاسی بود
که بدان مقدار نیز زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان بر که
نیل موضوع است و بر اینجا خلی چند است که از آن دستور کفاف
اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بش زده رسد

بسیار حاصل

بسیار حاصل آید و غایت زیاده بش زده خط بود و چون آری شتر کرد و بصره
راه یا بدو این را مقایسه گویند که از موضوعات یوسف علیه السلام است
حکایت دختر و زینت دادن او در آب انرا ضعیف و دفع آن حکایت
امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام چون شهری تمام دارد قلم مشکینی رقم
مستعدی ذکر آن شد و همگ درین دریا بود که او را دست و پای
باشد و پوست وی چون پوست شیر بود و حیوانی دیگر در اینجا باشد که
او را اسب آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود و با سفینه بازی
کند و حضرت می بسیار بوده و ماهی سفینو نیز خاصه این دریاست و
رعاد از نهر از خصوصات این رود است و خاصیت وی آنست که چو
برست گیرند عرشه می آید و هر گاه که از دست بنیده از نهر آن رنج زایل
و اقم خود گویند که سابقا نهر مثل بر سپیل اجمال رقم زده کلکسان
گشت و این معنی بنا بر آن بود که در کمان بود که تنخیل آن رفود می نظر آید
و چون این صورت از غیب روی نمود مفصلانه که در کشت غرض آنکه از آب
کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اعراض فرمایند
ذکر آنها که بار درین مقام بر همین مقدار اختصار رفت و الله اعلم

بسیار حاصل

در کوهین و در آوارها بسوق را که صفت زمین است در آنجا در کوهان می رسد

۴۴
در کوهین و آوارها رسوب بکر چند که منی است در آنجا در کوه
سبب انفجار عیون است که در جوف زمین منافذ بسیار است
و البته در آن یا آب یا جو بود و هر گاه که بر هوا برود تی غلیظه است
آب که در پس اگر این مددی از محلی دیگر رسد و زمین صلب باشد
چون در آن موضع بکجند طلب مخرج کند و طرفی از آن بشکافد و برود
جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در قو
و آبار کنند و حرارت در فصل زمستان و برودت آن در تابستان
بدانجهت باشد که چون فصل در آید و جو هوا بارد شود حرارت بگریزد
و در باطن زمین مقام کند بسی آهنگار که در عمق زمین است تسخیر کنند
و بدینی واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم آب سرد نماید
و اما علت حرارت بعضی عیون و آبار که در تابستان و زمستان
برقرار باشد آنست که در باطن زمین و کوه فوج جبال مواضع است
که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که بدان مواضع بچند خالی رود
بنامش و در ایام الاوقات حرارت پوسته در آن مشتعل بود پس
آب که نزدیک بان مواضع واقع شود بجهت محاورت آن حرارت

در آن بزم بود

در آن پوسته تسخیر می باید و گرم می ماند و چون نسیم هوا آن را درین
اغلب آنست که حرارت از وی زایل گردد و برودت بروی آید
باید و عقوصت میاید را سبب آنست که خاک مواضع آن زاجی
افتاده باشد و علی الجملة اختلاف بقاع و غیرات آسود را در عده
و لطافت و ملوحت حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری
تمام باشد و آبر اعراض بسیارست درین محل بر همین قدر اختصا
افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که نه کوه میگردند و درین **سختک**
از ضیاع قزوینی است و آب او مهمل باشد و چون از موضع اصل نقل
کنند این خاصیت نهد **اللطیف** در میان اسفرائین و در جبال است
و آب بسیار از او حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جمعی
کثیر بدانجا روند با آسیاب ملایمی و قاضی کنند جاری شود **درین زمان**
در حدود در مغانت و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری
رگوی حیض در آنجا آنگند باد و طوفانی قوی سپد اشود و صحت بیستی
از اخبار متواتر و وقوع پوسته **درین زمان** چنین گویند که در این وقت
پردن آمدن آب با بگی چون رعد ظاهر شود و از آب ارجی کبریت آید

در کوهین و در آوارها رسوب بکر چند که منی است در آنجا در کوه

و چون بدان علت حوب ببرد و اگر بر آتش عرض کنند مشتعل گردد
عین ملتیه چشمه است که آب بخید از او بیرون آید و چون آنجا باشد مانند مصلی است
 اما اگر آن مقدار را راه برند و بخورند در بدن سنگ گردد و موجب املاک گردد
عین اب در حوض چشمه که آب باشد که چون مختل در آن خورش کند در وی بحد و پیر
 اضطراب پیش کند حکمت کرده مگر صبر نماید تا بجا صفت همان آب از او جدا شود
عین ناعه آب او که مست باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و
 او سرخ و زرد و سبز و سفید بود و این آب در دو موضع جمع آید یکی مخصوص در حال
 و دیگری بنسوان و از هر از آنکه امراض بلغمی چون در آن آب آید در آن زمان
 و اگر در فوه واحد در آن روند مجموع اعضا و اندام بسوزد **عین اب** بنزدیک
 مخصوص است و در آنجا نیل فرود آید و از آن بقیته تمام فرو نشاند **عین اب** آن است
 دفع بلغم نافع است و چون در ظرفی کرده بمغاسمی پیاورد بزند بلغم در حوالی آن نیاید
 بشرطی که چون آب را از چشمه بردارند تا موضع که مطلوب بر زمین ننهد و الا نفع
 زایل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از سقاهاست چنان
 افتاده است که ساران در عقب آن آب بمانند و دفع بلغم نماید **عین سکه**
 در روضه اندک پس در میان کویست که آنرا سکه رده خوانند و این چشمه ظاهر

ابو اسحاق

برابر سپری شش نیست فاما اگر لشکری در آنجا نزول کنند از آنجا سیه گردند
 و آب چشمه از حالت اول بگردد و کم گردد **عین** در روضه ای است که آب آن
 فکند فی الحال بسوزد **عین** بصورتیست که از نواحی مصر در میان مرغزاری در آن
 بلاد خاکست که اگر از آب این چشمه از اهل سازند از آن کل موش منکون گردد
ابو اسحاق چشمه است که آب بی بغایت صافی از او بیرون می آید و چون خطه بماند
 سنگ شود و گویند که سنگ مرغان حاصل شود **عین** در سیت است و
 قصب از آنجا حاصل گردد **عین** چشمه مبارک است بر زمین مقدس اگر کسی
 آن موضع از آنجا آب بخورد **عین** چشمه است بولایت مایله و آبش در بستان
 بغایت خشک بود در زمستان بحد گرم باشد **عین** در روضه ای است
 از روضه فراسان صاحب برب چون درین آب در آید خلاص **عین**
 بقرطوس است و چشمه است متقارب بهم که از بایان کوهی سیاه پرو می آید
 و در غدیر حی جمع می شود که دور آن دو جری باشد و از آنجا چند جوی منشعب گردد
 و اکثر سواد طوس از آنجا آب خوردند **عین** از جبهه صنایع خوی و سپاس است
 و شرب آن موجب اسهال و اطلاق باشد **عین** بوزع بجد و دماغس است
 بدست نارین و اکثر علل مزمنه را نافع باشد **عین** در پیش کوه در کوه است

که از ابابکم سیمان علیه السلام باز خوانند حدود کرمان در سالی
 چون پادشاه زاده در آن قلم بودی و آب آن چشمه خوردی
 البته بیادش می رسیدی **عسل چشمه** بزرگ است و آبی لطیف
 دارد و بحدود چهره چشمه **عسل چشمه** آیت بقرب سیمان و سوره
 بزرگ بر آن ساخته اند **عسل چشمه** آیت بقرب رباط کوکوست
 بالای حقیق در اندرون آن سنگهای ملون باشد و در آن خاک
 عظیم بود و این اجزا از خصوصیات آبی چشمه است **عسل** بحدود
 باشد و اکنون شهری بر آن ساخته اند و اکثر باغات و باغی
 آب خوردن **عسل چشمه** آیت بمخوب در آب می لغوه لغت
 و نیم مشال باشد **عسل** در حدود سیلفان است هر درخت ملک که
 شود و چون قدری از آب می در بیخ وی ریخته باز سبز شود و آبی
 از عجایب است **عسل** در شکاف کوه نمادندست چون که کحلج
 باب شود نزدیک آن شکاف رود و گویدر آب می باید فی الحال
 بدان گردد و چون هم کفایت شود پای بر زمین کو بکر کفایت
 آب منقطع گردد و بسیاری از مردم امتحان کرده اند و چینی یافته اند

عسل

عسل گویند که این چشمه بره جرجان در پیمان کوسی قناد است و آن
 در غدیری جمع می شود که در آن یک تیر ریخته شد و در میان این درخت
 عظمت و بر اعصاب و اقسام پشمارش مثل و محمودی و بهر سال چهار ماه این
 غایب میگرد و شب آن ظاهریت یکی از ملوک فرمود تا آن جنت را با
 استوار کردند و چون حکام غیبت او رسید مسماران کشته بود و درخت غایب
 و غوغای جنت تحقیق این امر فرود نماند و بعد از مدتی مر حبت کرد گفت
 هزار کرد برین آب فرورشم و بر حقیقت حال اطلاع یافتیم **عسل** در بعد آباد
 بمیان شروین همدان باشد و آب چشمه که است که اگر بقیه در آن چشمه
 پخته شود و حوضی در پهلوی چشمه است که آبها در آنجا جمع آید و اصحاب
 چون در آنجا رفته صحت یا **عسل** چشمه آیت قرب بقله بود و نصار
 آن موضع را از بیارت کنند و اعتقاد ایشان چنانست که گاوی که جهت آدم
 زرع است میگرد از بی چشمه بیرون آید **عسل** چشمه آیت در آرزو با پای
 که جابه با بدن رنگ کنند و چشمه ضعیف در آفاق غیر آن **عسل** مغرب
 در بای مغرب واقع شده و شهرتی تمام دارد و صندوقی مقفل بر آن
 موضوعست و چون مرصوق بکش یزد و آب چشمه پادشاه مند سوار باشد

۶۹ اما چون قطرات از صندوق ترشح کنند شیرینی بود و بر آب قصبه
 و رسایق دایر شود و چون آب کم شود مانند وان در آنجا آید و
 سازند که نه از نفور کفایت بود و از ذوب معاصر توتیه کنند
 باز آب صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند
 گویند که نقصان آن آب از شمت معاصر **عسل** میان
 خوفان و قرظینی باشد و آبی گرم دارد و نافع هر حیوان و انسان
 که بر وی جراحی باشد و زخمی چون خدام و جوب نیز آن در آن
 نشیند صحت یابد و اسهالی شکسته را از بدن بیرون اندازد
 و قولنج استرخاد باغبانیت سودمند بود و پیکانی از جراحی
 بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وضع عین و خنای بر یابد
 و نمک اندرانی و توتیای صفاد و امثال این اشیا از آنجا
 آید **عسل** چنین گویند که ای چشمه در قریه قبیله است از فری دامغان اگر
 زنبور درون افکند سنگ منقش لطیف گردد **عسل** در دیار
 بوقت قصبه غفور آن بنایت لطیف شیرین اما چون از آنجا
 بمقدار فرسخی نقتل کنند زهر پلاهل دستم قاتل گردد **عسل**

انبار آن

۷۰ انبار آن از کوه پستون و بغایت صافی بود و چون نه از آن
 نقره در وی افکند بر روز دیگر بیرون آید شش هزار درم شود
 و سبب آن معلوم نیست **عسل** عبد الملک بن عبد الله الملعون گوید
 که چون بزمن قبیاق رسیدم چشمه دیدم که چون آب طلوع کردی
 آب او بطرف مغرب روان شدی و بعد از غروب باکشتی دریا
 مشرق جوین نمودی از اهل ای آن دیار سبب آن پرسیدم جواب دادند
 که تا غایت معلوم مانده **عسل** است که در دیار چین از پای
 کوهی بیرون آید و هر چه بان آب غسل دهی بنایت پاک شود و از آنجا
 که بدان آب شویند بوی مشک آید و عطر عطر آید و در میان
 بهین مقدار شایع نمودند بعد از آن در ذکر ابار شروع کرده می شود
 دمن الله الحصره و البیوت **عسل** جاهلیت در مدینه منظم که حضرت
 مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلام آب دمان مبارک در آنجا افکند
 و پاران را از آن شغای کلی حاصل می شود **عسل** جاهلی مبارکت و شهور
 پدید گوید که هر کس آب بصدق نیت تخم کند از هر کوزه علی که
 اشته باشد خلاص شود و بعد از آنکه انباشته شده بود آنرا حوکر

۲۱ و ذکر این قصه در مجلد ثانی تحت تحریر یافت **بزرگوار** **میرزا** **بزرگوار** قریه
 منجیل است از اعمال دویست علی السلام را برادران در آن چاه افکندند
 و آب امراض را نافع باشد **بزرگوار** باراضی مغز است و از آن بخاری
 عظیم ترفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ در وی افکندند برودن اندازد
 و البته بقعر چاه نرسد **بزرگوار** چاهیت بزین طالع بلس مشهور است
 که هر که آن بخورد احمق شود **بزرگوار** ابی غایت خوش دارد چون
 خام در آن چاه افکندند آوازها برآید و بعد از سه ساعت تقریباً چون
 بگذرد ساکن گردد **بزرگوار** هر که آب از آن چاه بخورد اطلاق بطیش
 بدید آید و چون آب الصواعق را اندک مسافتی بر بند خون شود و اگر
 دور تر بر بند پستک گردد و اگر خرقه حیض در آن چاه افکندند صاعقه
 عظیم بدید آید و بادای تند وزیدن گیرد مگر تبه که دیوارها پفکند و عمارتها
 ویران سازد **بزرگوار** چنان کویند که چون نختر شده گردد و قصد بزرگان
 کند آب آن چاه از مغز بالا آید و چون نختر ناپ خوردن شود آب او را
 غرق کند و بعد از ساعی استخوانهای نختر کنار چاه افتد و جهت آن معلوم
 نیست **بزرگوار** بعد و دتت واقع شده است هر که نزدیک آن

چاه رود

چاه رود آوازهای ترسناک شود و سخنان عجیب استماع کند از فارسی و تازی
 و ترکی و مندی و غیر ذلک و چون یاران آید آواز منقطع شود و بعد از آنکه
 باران تسکین یا بد جهان دستور اصوات ظاهر گردد **بزرگوار** بر این
 کوه است و هر کس خواهد در معر آن بنکرد پس گوی مانند تیر بر روی وی
 آید و افکار کند و موجب آن کس نداند که چیست جمعی گویند که آن چاه
 مرتدی کی از بنات آدم است **بزرگوار** چاهی مشهور است و ماروت
 و ماروت بعقوبت عاجل در اینجا کشتارند **بزرگوار** چاهیت میان زنگه
 دیدینه بعضی گفته اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از
 استیلائی کفار و قتل زمره از ایشان اجساد صناید دیدن فریاد از اینجا
 افکند و یکی از مشایخ صحابه گویند که در وقتی از اوقات بدانجا رسیدیم کجا
 دیدیم که از اینجا پروان آمد و به تحصیل تمام رشتن گرفت پس چاه نگاه
 کردم شخصی دیدم مایل که از آن چاه با تا زمانه آتش برودن آمد و آن
 شخص را تا زمانه عظیم از دو چاه معاودت فرمود **بزرگوار** چاهی
 عمیق است و معر آن بدیدنی در وقت حکومت اسمعیل بود که در آن
 چاه افتاد و مادر وی چون بسیار گریختند میگردیدند که در آن چاه
 افتاد و مادر وی چون بسیار گریختند میگردیدند که در آن چاه

۷۴
از زندان بیرون آوردند و در زینتی کرده بسیاری بسته در آن چاه فرو بستند
تا گوشت از تنه یا مرده بیرون آورد چنین گوشت که شبانه روز رسیده بکشد
و صل کرده چاه فرو میکند آشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود آرد
که در قوچهای انداخت و بعد از انقضای آن مدت بچنان سنگ می
انداخت و گوشت میداشت آواز می شنیدند و او را بر بالا کشیدند و از
کیفیت آن پرسیدند گفت عزیز از ظلمت همه معلوم شد **الصع** در دیار
هندوستان آب از آچون بکشد و در ظرفی گشند و از اول
حل تا میزان بگذارند تریافتی شود و منعقد غایت نافع و اگر تا آخر
صحت بگذارند زهر می کرد و قاتل حکمت آن جو بارکی جان و سلامت
کنند **اندر قیصر** این چاه نیز در بلاد هند باشد و درین چاه
از ماهی بود که چون از آب بیرون آید سنگ کرد **در اسبج**
در نواحی مصر است که درخت بلیسان در حوالی این چاه باشد و آب
ازین چاه دهند گویند عیسی السلام بآب این چاه وضو ساخته است
و غسل نیز کرده و گفته اند که تا درخت بلیسان را آب ازین چاه نهند
روغن حاصل شود همانا این آب در هینتی دارد که خوب این معنی میکند

از عیون الریحی

۷۵
در ناحیه فارس است قریب بقریه که بدین اسم مشهور
دارد و آن بعید العمق است و در اکثر اوقات قوت آن خشک باشد
و در هر سال بوقت معین بکینویت آبی عظیم در وی بدید آید چند گانه
از محل خود بیلا میل کند و بر روی زمین روان شود و یک استیا خرد
بدر آن گدان شود و تا جی فرزعات را از آن آب حمل سازند و شفقت
بسیار حاصل شود و بعد از آن زمین فرود و بحال اول آید چنانچه
کوسی هرگز در قوچ آن چاه آب میوزد و الله تعالی اعلم **سوراج**
در میان حوضیت بشهر تور در سر آن چاه و یکی بزرگ است
و درین این دیک سوراجی کرده اند و آنقدر آب از آن سوراج
بیرون می آید که چند جوی بزرگ میشود و حال آنکه سوراج هر کوه بعبانیت
سنگت گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود و الا شمشیر خود
از کثرت آب بیرون گشتی **در یک** هم کج در فارس است و چو سوره
بخاران گرم می آید عمارت عظیم مؤثر باشد بمشابه که اگر مرغی در بالای
آن پرواز کند بوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر سر صدق گوای
که برای ایلیان مشهور کرده اند **در برنج** در میان رباط عمر و بن عدلی باشد

۷۵ **جزیره کنگار** در بر سه آن جا که کنگار است و در قلمم الايام در انجا خار
 عظیم بوده و اکنون خواب شده و جایگامی حول ناکت و
 بعضی از حیوانات موزیه و سباع خار در انجا مقیم باشند
 و گویند که در قرآن فیروزه توان یافت و الله العالم بحقته
 الحال و انما لکنار در میان بعضی جزایر **کنگار است از هندو**
ارباب بسیار بدان و فکات الله تعالی که در میان انجا بعضی جزایر و اراضی بسیار است
 که بارها سجان و تعالی آنها را می نمیشد اصناف عباد خود خست و بعضی را
 اخذ نماید و منافع پرده خست و ازین جزایر برخی بنی آدم تصرف کرده که قصبات
 و مزارع شتمل است و چند جزیره مسکن طوائف جن است در بعضی از جزایر می باشد
 بر صورت انسان و عیال کنند که اوصاف ایشان مختلف افتاده و بعضی از
 آنها مقرو خوش طیور بود و برخی معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذالک باشد
 و جزیره چند مخوی بر نباتات و خواهاست و بر احوال چند عدد از آنها کس
 اطلاعی نیست و بعضی از جزایر شهر نیست که رقم زده کلک پان میگرد **جزیره یان**
 جزیره معظم است میان بحر منظم افتاده و در روی انواع با قوت سرخ و زرد گون
 و درین جزیره نوعی از جوهر است که در بلاد مشرق از با قوت استر دانند و قیمت گاهم

و خلاق

جزیره المصیبه

جزیره المصیبه و آنرا قلعه مضیه نیز خوانند چنان گویند که اشراق آفتاب بین مواضع
 از مواضع دیگر باشد و از جهت اور البضیانت که ده اند دهند و این جزیره در
 بحر منظم افتاده است و این سخن نقیض سخن اول است **جزیره الغضب** بقرب خط است
 در حصی مشرق و در مرکز آب و بی قطعهای نقره افتاده باشد از کیمتقال او متقال
 و نیم من و مطلقا سنگ است **جزیره البرز** در دریای چین است و چینی روایت کرده اند
 و العمده علی الراوی که طول آن هزار فرسخ است و پادشاه این جزیره را هر پنج
 و از خراج انجا هر سال شش هزار من طلا داصل خوانند او میشود
 در این جزیره فاره المکرمی باشد و صغنی از رو باه در وی بود
 که قیل و کالموش استبلع تواند کرد و در انجا طاد کس نیز توان است
 و درخت کافور نیز در انجا باشد و عجایب و غرایب این
 جزیره از خیزر تعداد پر دست **جزیره الموان** در مقصای چین باشد
 و دوران مزار فرسخ و در وی کوههای بزرگ و بلند بود و آبهای
 روان و هوای خوش دارد و مردم در انجا متوطن نباشند اما محبته
 تحصیل با قوت سرخ و زرد گون و در این جزیره روند و بدست آرند
جزیره لیوان متصل است بجزیره زانج و از انجا طلا بسیار حاصل شود

۷۷
چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه
این جزیره زینت جمیده باشد و ملازمان و ارکان دولت او
مجموع شوند و بارهال هیچ اختلافی ندارند و آب و نس در
درین جزیره بجای میزنم سوزانند **جزیره رطاب** در اقصی مغرب است
و بنایت بزرگ و عمارات غربی بدان جزیره منتهی شود
جزیره سار درین جزیره قومی باشند از شاخ قوم عاد چنانچه طول
قدم ایشان یک کر باشد و موی اعضای ایشان بغایت نمد
شود و مردم خورند **جزیره سار** دریای هند است صندل و کافور
و سنبیل ازین جزیره آید **جزیره نصیب** این جزیره نیز در دریای بود و
در آنجا قصریست که هر کس که در آنجا رود پهلوش گردد و
سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان مشابه ابدان بنی
آدم بود و روی ایشان بر روی سگ مانند و الله اعلم **جزیره ابراق**
درین جزیره سه موضع باشد که تمامی ششهای سال در یکی برف
همد و در یکی باران بارد و در یکی باد و زود سبب این خواهد
معلوم نیست **جزیره اشتر** ساکنان این جزیره را روی بر سینه با

اشتر اللون

۷۸
و اشتر اللون اند و نار چیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود **جزیره الکاس**
اهل این جزیره را سینه روی بر سینه باشد و پوسته بر سینه باشند از
اهل هند و مال ایشان آهن و نار چیل بود **کاسر** جزیره از جزایر دریای
فارس است و مفاصل لؤلؤ در آنجا باشد **فارس** ساکنان این جزیره
در علم حرکتی و راه زدن در میان دریاهای عام دارند و قضا
که مدتی در آب سیاحت کنند و ضعف بدیشان راه نیاید **جزیره**
از جزایر قدیم است از ع و فرج در آنجا بنا شده و ساکنان آنجا
قومی اند از شیاطین الاثن که متعرض احوال و اموال مردم شوند
جزیره کدنه از جزایر این دریای زنجبار است و مردم کمتر بدانجا آرند
و مردم این جزیره را هر سال از کوبی مسامت ایشان میشود آفتی
عظیم میرسد و امتعه و ائمته و بضاعت ایشان از شرست و آ
آن می سوزد و آنجا عت مرتصد و مرتقت آن وقت میباشد و چون
زدیک بدان رسد از آنجا دصیت میکند و چون کوب از آن
محل بجا و ز نماید بطن خود معاودت می نمایند **جزیره انیس**
از جمله جزایر بحر زنج است و ساکنان بقامت یک کر پیش نیانند

اشتر اللون
کاسر
فارس
جزیره کدنه
جزیره انیس

۷۹ و بیک چشم اعمی و مفلح اند چنین گویند که صنغی از طیور دریی بویزه بنامسد
که هر سال بی بی جماعت مجاریه کشته و بمقار چشمهای ایشان را کور
سازند **بویزه کبک** از بویزه های دریای جزیره است و شهرتی تمام دارد
که از روندگان هر که بویزه اسد ظاهر او مملکت **بویزه نمان کبک**
از جزایر بحر مغربست و در اینجا مناره ایست با ارتفاع صد که از حجر
و صعود بر آن میسر نمی شود چه راه و درجیات آن بید نیست و بر بنا
آن صورت شخصی لطیف ساخته اند که دست خود بجانب بحر معرب
دراز کرده است که گویا بجزیری است که میکند **بویزه بطیور از جمله**
جزیرهای بحر روم است و در اینجا طیور سبکین اند و موضعی بغایت
تره و خرم است و از اصناف طیور صدوسی صنغ در اینجا یافت
بویزه کبک در بحر مغرب باشد و در آن کبک بود از شکست شده
و مقابل آن مسجدی ساخته اند و در اینجا اکثر مستجاب شود و بر کعبه
کبکینه صورت اعراجی طلسم کرده اند که هر کس از ایران تفریح
آن مسجد و کبکینه آید آن صورت سمر از کبک بر آورد داد از اینجا
پرون آید و باز در مسدود شود و پوسته حال برین منوال باشد **بویزه کبک**

از جزایر

از جزایر دریای روم است و درین جزیره غیر از کوسفند چیزی نباشد
و آن کوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفاین بیجا
رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند کوسفند که خواهند تم نمایند **بویزه فاهرن**
در بحر چین باشد و در اینجا جاذبیت که او را کک خوانند و او را
بر پست می مشاخی بود بقرب یک کرد چون این شاخ را بگیرند
بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات بدید آید و بعد از آن باطل
کرد **بویزه طایل** جزیره بزرگست و در وی عمارت نباشد و شب آواز
او تا در فرامیر از اینجا شنوند همانا جنیتان در آن مچتا باشند و در آنجا
سکن اند **بویزه میمان** جزیره غدیری و هر چه از طلا و جواهر بیکت
پادشاه این موضع افتد در آن غدیر اندازد و گوید که خرمه من است
دشاه این جزیره را اسبمان باشد که موی گردنشان بر زمین
کشد و در میان این جزیره کوهی باشد که بر قلعه وی آتش فرودان
بود و ارتفاع شعله آن دو نیرزه باشد **کاه سرخ** خط استوا در
شرق از میان جزیره گذرد و در وی معدن قلععی بسیار بود و ماران
باشند که هر یکی کا موسی استبلع کند **کاه با کوس** عمارت دارد اما

از جزایر دریای روم است

۸۱
 اما مکان آنجا برهنه باشند و هر که خاجه پوشند و اگر مسافر بی این نشان
 اقصید کنند و غنیمی شکوفش مانند **جزیره مارلیج** درین جزیره کافور باشد
 و کافور ناجی مضاف باینست و آدمی مکرمه آنجا تو اندر رفت و محمد فرزند
 موضع فراوان باشد **جزیره لغار** در نهایت هند و سمانت و در روی جزیره بود
 بود و عود قماری ازین جزیره آرند **جزیره مارلیج** در بحر اخصر باشد و در آنجا نوحی
 درخت بتم است که بیخ آن تریاق و زهر مار افشایی بود و درین جزیره کافور است
 باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی است که قامت او چهار شبر بود و مجموع
 برهنه کردند و هر که لباس پوشند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و موسی بر آن
 بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر بر بند و طایفه از ملاجان
 نیز درین جزیره معیتم اند که چون در آب سیاحت کنند زوتی را دریا **جزیره**
العقارب هم از جزیره بحر اخصر است و در آنجا کژدم بخیلم باشند صاحب
 جهان نامه گوید که از معتقدی شنیدم که گفت آن کژدم ما را چشم باشد که
 چند چشم اشتری **جزیره سبزیب** جزیره معظم است و مساحت آن مقدار فرسخ
 درمشاد فرسخ است و در روی کوهی است که سبوط آدم علیه السلام بدان
 واقع شده و مردمی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه بینند

بدان کوه

۸۲
 و برین کوه از قدم آنحضرت مست و درین کوه یا قوت سرخ زود
 و کبود آن یافت و در بعضی از آنها آن الماس باشد و در
 جوهرهای کوچک بلور بود و خاک آن سنباده باشد و چون
 الماس سینه در و موجود است و در آن موضع پادشاهی
 قوی حالت و جهت وی از عراق شراب بکشتی آرند و دیگر
 عجایب غریب در آنجا بسیار است که شرح آن موجب ^{طناب} آنست
 و اسباب است **جزیره لغار** در آنجا جماعتی باشند که آدمی صید کنند
 و معاش ایشان بدان گذرد **جزیره سیلا** در روی درخت فلفل بسیار است
 چنین گویند که بر هر خوشه فلفل بزرگ برک باشد که چون باران
 باریدن گیرد آن برک خوشه را پوشاند تا بر و باران نیارد
 و چون باران ایستد برک از روی خوشه بر خیزد و پوسته خیس باشد
جزیره زنجبار در دریای زنج است و در روی عجایب بسیار بود از جمله
 آنکه در آنجا طایفه زکیان باشند سفید پوست چنانچه اصلی
 نقطه سیاسی در بدن ایشان توان دید و ازین غریب تر که گو
 و ذایب و مواجب و اشغاد این گروه نیز سفید بود **جزیره مارلیج**

در دریای فارس است دکاه دکاه چون این دریا نماندند مای
غیظم بخشکی مانند و آن سال مردم آن نواحی سبعت عیش گدازند
چه آن ماهی بکشد و بکوشند و روغن اخذ کنند و تمامی سال مردم
آن دیار را کفایت بود معارف و کار بر اجمت بخون و احاد النمل
جهت خوردن و این روغن در ظرف چوبین گسند و الا در هر جا که باشد
ترشح کند و مجموع ضایع شود **قبرس** جزیره معروفست و کشتی از قریه
شام بدو روز در قبرس رود و از قبرس سه روز بروم رود و کسان و
قبرسی از آنجا تا کتاف برند **الجبالت** در بحر خزر است و عرصه آن پر بار
باشد اما ماران ضرر بر مردم رسانند **جزیره الجین** از آن جهت آنرا منسوب
بجین میدانند و گویند که سلیمان بنی علی علیه السلام بعضی خرده شیاطین را در اینجا
قید فرموده است **جزیره سوریا** در دریای فرس است و کسان آنجا قوی
باشند بر ملت ابراهیم صلوات الله علیه **جزیره انجلی** از جزایر بحر روم است
و در وی مادن نوره باشد و ازین جهت آن را بیاض نسبت کرده اند
و منافع بی شمار ازین جزیره حاصل شود **جزیره قیسیه** از جزایر دریای شام است
و دور او نزدیک فرسخ باشد تقریباً و طریقه **جزیره سورس** از جمله جزیره دریای

جزیره سوریه

افرنجی است

در دریای فارس

و دور آن شصت و سه فرسخ باشد و در آنجا حیوانات که اعضای
او مشابیه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش **دی سقلیه** از جزایر
دریای شام است و دور او نود و سه فرسخ باشد تقریباً و طعم آن
سواریه از جزایر دریای رومست و دور آن صد فرسخ باشد تقریباً
ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارت تمام دارند و ایش زراد در هیچ
طدمات شانی عالی بود **الطریقیه** چنین گویند که جزیره بزرگ است
در دریای شام و دورش سیصد فرسخ باشد اهل آنجا تر از آنجا
منافع بی نهایت است **جزیره بوسان** از جزایر دریای طبرستان بود
و مسافت تمام این جزیره سنگ خار است **جزیره اسل** این جزیره در دریای
طبرستان و مسافت آن چهار فرسخ است و اکثر آن مرغزار بود
و لفظ سفید از آنجا خیزد **قلعه باکو** درین جزیره آب روشن نباشد و
و تمامی سیاه و بد طعم بود و هر سال از آن آب آتش بر آید و در هوا
متصاعد شود و سبب آن بر عقلاً مخفی است **جزیره صلی** در برابر دره
الان واقع است و بغایت کوچک پوشیده نمائند که درای آنجا
نماند شده جزایر صغار و کباب بسیار باشد خوفناک و لطیف درین

می

اجال بیاید دانست که در وجود جبال و بلال فواید بسیار است
و منافع بسیار و قوی بشری از احاطه بر جمیع آنها قاصر و از جمله فواید
یکی اینست که آب بجا از احاطه بسط زمین مانع آمده است
که اگر روی زمین ایستد مستوی بودی آب دریاها بدان محیط
کشتی و کار خلائق هلاک انجامیدی و حکم مصالح الهی که در معادن
و ظهور نباتات و دویعت است ضایع شدی دیگر آنکه حیات
حیوانات و نباتات بواسطه آبهای لطیف تواند بود و غنچه
و لطافت نیا به سبب جبال تواند بود و این معنی ظاهر است
دیگر آنکه اگر روی زمین ایستد بودی بنی آدم را آب ذخیره بایستی
کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آنها را بخوردی و معلوم است
که چون آب شیرین چند روز در موضعی مانده منبتن شود و طعم آن شیرین
گردد پس چون جبال مانع ریح است از رزیدن سحاب با طرف بعید
آنجا متقاطر میشود و بسبب آنکه کوه و مغارات در جبال بسیار است
امطار و تلوح در آنجا جمع میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید

دار الضال

و از اتصال آن بعضی آنها را کوچک و بزرگ حادث میگرد و در میان
بلاد و قری و قصبات جریان میابد و بنی آدم علی مر الهود و الاوقات
از آن مستفیع میشوند و آنچه زیاده می آید بجا رحمی پونند و مردم بخت
از ذخیره کردن آب می نیازند و فواید دیگر آنست که چون بعضی
از میاه در کوه و مغارات ورود منافذ بیرون آمدن نداشتند
زمانی دراز در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است
میاه نرگوره تحلیل مابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طلک شود
کنند و چون راه بیرون آمدن نیابد اجزای آن بخار سنگ کثیف گردد و در آن
بعید العمد بر آن حال بماند و هر چند مدت و قوف آن متمدن شود صفا
و غلط او زیاده گردد و از آن رزق منعقد شود و بواسطه احتلاط و
آن ما جزای تراب منبوع و طبع و تفتح هوای از آن اجناس جوهر مختلفه
الطباع و الالوان حادث گردد که آن را معدنیات خوانند و شرح آن
فضل علیّه اقتضا کند و درین مقام اختصار اولی و انبساط فی کمال
فواید جبال اکثر من آن حصی است لاجرم طی بساط کرده در ذکر بعضی مشهوره
اقدام نموده آید اما جبال عظیمه را که در ربیع مسکون واقع است پنج کشته اند برین

۸۷ ترتیب که مذکور میگردد **جبل الکام** برایت آن از مکه و مدینه است
و تا شام ممتد شود و بجز حضرت رسد و از آنجا با نطایف و ملاحظیه و مشایط
کشد و بر دریای طبرستان کوزد و بر نواحی دیلمه و کیلان و قزوین دریا
و بحر جان در دماغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود غور و خراسان
و پنج برس و بجزیره سراند نیز در آید و از آنجا بحیط منتهی شود چنان
که کوه قاف عبارت ازین گوشت که بر اکثر عرصه دین مکه و کون کشیده
شده است **جبل ثراب** از حدیسی کشیده و بر طایف و صنعا و بلاد شام
و شرقی دریای شام منتهی گرد **جبل دین** از کوه سه را نیز گفته اند
قدم آدم علیه السلام برین کوه است چنانچه مره بعد از پی نژادش و یک
رکن از ارکان او البرز کوه باشد **رهاوند** برایت آن از حدود طبرستان است
و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد و بر قلعه دی مقداری زمین است بمساحت
ده که مکه در وی مورد اجزا بود که شب از آنجا آشفته چون نور آفتاب نمایند
شود و بردشانی آن مسافت بعیده توان دید و در روز دودی از آن متصفا
گردد و در میان عوام مشهور است که صحرا چینی را درین کوه چمبوس کرده اند
علی الراوی **طور سبأ** و از کوه صنعا و منقر نیز گویند و از آنجا تا مصرفت روزه

الکام
طور سبأ

۸۸ راه باشد و میان شام و وادی القریه افتاده است و مکال حضرت حق
جنت کلمه باموسی علیه السلام درین کوه بوده است اما جبال غیر عظیمه بسیار
و از جمله بعضی را شهری دارد ذکر کرده میشود **ابو قیس** و قرب مکه معظ است
شرفها الله تعالی و مشهور است که چون در آن کوه کلمه بر بیان خود تدریقه العزیز
فارغ شوند **جبل شام** که دیگر است نزدیک مکه است و در آنجا غار است که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بوده اند و بجزت ایشان بنده طیبیه
از آنجا واقع شده است **جبل حرا** که بیت میان شمال و مغرب مکه که پیش از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آنجا عبادت میفرموده اند و در آنجا
حضرت در آن موضع تبرک نازل شده است **جبل حرد** بخبر کرده این عمر است
فوح علیه السلام بر آنجا قرار یافته و محل تعبیه حضرت در آنجا است و بجهت اجابت
و دعا خلائق بر آنجا توجه نمایند و مقصود و اصل شوند **الوید** در مکه آن بود و در
چشمه باشد که آن نافع امراض و اسقام بود **رأسه** بارانی شش بخورد
ترکسنت و معادن نغظ و فروزه و صید و صغ و طلا در آنجا بسیار بود و در آن
موضع نینس سنگی باشد که چون در آتش آنگند سفید شود و او ثوابی را که بر آن
قصاری کند بجا بیت پاک و لطیف کرد **جبل ابر** نیز نزدیک دمشق است و در کتب

مجید که روی آموه است حیث قال غزوه علاء اوینا قماروت ذات قرار
 معین و بزرگه این کوه مسجدیت شتمن بر کهنی و زخم بعضی از اهل تقیر
 آنست که ولادت حضرت مسیح علیه السلام درین کوه واقع شده است
صواصل بوقت حلب واقع است و در آنجا معدن نحاس بسیار بود
حوش نیز در یک مدینه مکره است و میان او و مدینه بیفت مرحله بنا
 و اعتقاد بعضی از شیعه آنست که مقام امام المشطر محمدی المهدی علیه السلام
 در آن کوه است و از آنجا بیرون خواهد آمد **سبلان** کوهی عالی است بوقت
 اردیبهشت مثل را بنجار بسیار و حیوانی که قصد خوردن انهار آن کند هلاک
 شود و چشمهای آب گرم نیز در وی است که اصحاب امراض را نافع بود
صوره کوهی است مجاذی بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن بیاید
 و در طرف پر آب انخند البته بصورت ان فی دران قرار گیرد **الصفاب**
 بر شمال بلاد صفالیه است و ارتفاع آن سه اوزه راه باشد و درخت
 فندق در آنجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از قله آن نهار
 نخند و معادن زر و کبریت در آنجا موجود است **صاهم** کوهی است در
 مغرب در آنجا کنیسه است که نصاری از امر تبرک دانسته **رفی** درین کوه

سبلان

کیا میت بصورت رجال و نپ که از اهر بروج الضم کونید و در قوت باه
 اثری تمام دارد **قطران** درین کوه عصاره وادویه مند فراوان است
 و بنزدیکی هند و سمان افتاده است **جبل لبنان** کوهی معظمت مشتمل بر انواع
 فواکه و اثمار و مقام اقطاب او تا دو ابدال اولیاست و در بعضی وقت
 از غنایت خالی نباشد بعضی گویند این کوه و کوه کاهم کبیت با اعتبار آنکه
 بر مواضع کثیر میگذرد و اسامی او مختلف می شود **جبل قنطربین** متصل است
 بجز قزم در آنجا قنطربین بسیار بود و از نخلت است که بر مراکز و معاین
 مسمار حدید استمال کنند **موجال** بر نرس فارس است و در آنجا غایت
 که آب از نخلت آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یکس در آن غار رود
 بقدر احتیاج او آب فرو آید و اگر هزار کس بشنند بقدر کفایت
 متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم است **جبل اولاد**
جبل اولاد محمد شود تا بلاد اندلس در آنجا در وی شکافی بیدید آید در موضع
 و در میان آن سکاف تیری همین باشد و چون قدر کنند که آنرا بگیرند
 گردد و چون دست از غنیمت باز دارند باز ظاهر شود و بچکس را بر حقیقه
 این حال اطلاع نیافته است **جبل طابلس** در میان دریای سند است

91 همیشه از آنجا آواز سنج در فشتونند و فاعل آن بیدر بنود **جبل خور**
 کوهی است در دیار هندوستان و در آنجا چشمه ایست که زرع ممد و وان
 و هر کس که از آب چشمه خورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات
 باشند بر صورت گلب که چون کسی قصد آنجا کند مانع شوند بلکه آدمی را
 س از **نالی و نالی** دو کوه است در دیار ارمنیه و بر آن دو موضع مقابله
 ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را بفرمود تا طلسمی آرد که کل
 بر آن شود و رفت و او بموجب فرموده عمل نمود **اسکران** کوهی است
 بحدود اصفهان و فاعلی و حیات فراوان در آنجا بود و بر روز اول
 آن بجای مشاهده می افتد که صعود میکند **سپنون** میان ممدان و بغداد
 افتاده است و مشهور گویند که صورت شیرینی بعجل فرهاد و در آن کوه
 ظهار است و یکطرف آنچنان املس واقع شده که مطلقا از آنجا نیاید
 قضا عدلیت **نبت** کوهیست که چون آتش بر آن افروزند آب سردی
 آید و آتش را بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی جمیت امتحان از
 دیار نبت بر آن کوه آمد و فرمود تا لفظ و گوگرد و زهرم بسیار بر آن
 کوه آوردند و آتش زدند و چون آتش افروخته شد آب از زیر آتش

سراورد

سر بر آورد و مجموع را بمیر است **جبل الخدیبه** بیدار ممد و ستان باشد
 و از آنجا آتشی سرخ حاصل شود و چون رنجی از آن بر کسی رسد البته از
 مواضع جراحیست خون پسرون نیاید اما پنداری که از ادع کرده اند
جبل النار در اقصی بلاد مغربت درین کوه سه هزار جوئی عظمت و قریب از
 قطره باشد که برین جو بیست است اندکی است سرخ و زرد و کبود ازین کوه
 حاصل شود **جبل الفوج** بلاد ارمنیه است و بنایت مرتفع و وسیع و بر آنجا
 جوی و قصبات و مزارع بسیار بود و مردم آنجا مختلف الاوان و متباین
 الطباع باشند و نم و اندوه پر امون ایشان کرد و از چنپ از الفوج نبت
 کرده اند **الروضه** کوهیست مبارک و بقرب ممد واقع است و در اخبار آمده
 که درین کوه روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان امیر المومنین علیه السلام
 اسل کتاب آن کوه را بمجموعشاد نهر اردنیا رخداداری کرده اند و آن حضرت
 به بیعت کرد و در آن کوه روضه ایست که روضه بهشت بدستمان اولیت که باشد
 و اول کسی که از اسل سلام در آن کوه مدفون شد غامر معازی بود و شهید
 امام الهمام اعلی علیه السلام محمد بن ادریس شافعی رحمه الله است آنجا درین
 کوه کوه سفندان و حی بسیار باشد و سچکس متعمرض آنها شود **جبل قنار**

توضیح

۱۹۴ دور و در کار قدیم کسی در اینجا نبع چون علم اسلام ارتقا گرفت و مسلمانان
شیعیان یافت طایفه از نویمان بدینجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرزندان
نیز بجوای ایشان کعبه موطن محبت را کردند و عمارتها ساختند و پیوسته
میان دو فریق مقاتله و محاربه باشد **جبل اطلس** در حدود مغرب
و بغایت عظیم و کوه نزدیک بان کوهی دیگر است که را **اطلس** گویند و یکی را
اطلس صغیر خوانند **جبل فسق** و این آن کوهی است که در بند خزر
دست و طول عرضی تمام دارد و تا ناحیه شام است و در اینجا عمده
شود و از اینجا نیز کشت را با بجز قلم و بری کوه در حد و دیاب الالباب
موضعی است که از ادیب خوانند و در اینجا دید بانان از اهل
اسلام شده اند و بوقت توجه کفار آتش افروزند تا مسلمانان
آماده حرب و قتال شوند و خود را از مقررت ایشان نگاه دارند
جبل نوحه این کوه بکوه قفق متصل باشد و یکدو در طایفه و قالیقا
شخ و دیگر از جبال بوی پیوندد و لغو دست ام منتهی شود **جبل البلیج**
از حد و شام تا بحدت قلم نمند که در **جبل بوجان** مغرب که
باشد و گویند که کوه مرده متصل باین کوه بود **جبل شیر** کوهی است

که از شمار ذوق

که از شمار ذوق آنرا بتوان دید و نیز یکی راه خراسان و آنست
جبل ص که هیئت معروف بر شمال مدینه مکه علی سکنها الصلاه
و السلام در آنجا تا مدینه اندک مسافت است **جبل زحل** و از اجیل
طی نیز خوانند و از وی راه هیئت بر پیشه که در آنجا تا مدینه و نیز
بسیار باشد **صغیر** چنین گویند که آن عبارات از چند کوه بود
بیکدیگر متصل شدتی آن ناحیه بخران منتهی شود و غرنی آنجا
مشرق نیل مصر وجود مستطال واقع و تا ولایت نوبه عمده شود
جبل فا چنین گویند که آن عبارات از چند کوه است در حد و غرنی
و جنوبی ولایت مصر در میان آن شهر با عمارتها بوده و آن
فواهی است بجای آن و خلق مکرر بدانجا رسند و در آن موضع میوه
بسیار باشد و ضایع گردد و همچنین چهار پایان وحشی در آنجا
باشند از صغیر مصر تا آنجا سه رده راه است **جبل بجان** میان
عاجان و اصفهان باشد و کرد اگر در آن پناه بمانند و هیچ
کوه متصل نیست و مسافت دور دامن این کوه دو فرسخ است
و چون از ری با صفا بماند و نبرد دست چپ باشد و سیاه

جبل صغیر و جبل فسق و جبل نوحه و جبل شیر و جبل بجان

۹۵ کوه بردست راست و میان تن دو فرسخ بود و از آن کوه
 نیز خوانند و ماوای دزدان و قطاع الطرق بود و رخسار چشمه
 که بریت ایشان افتد در اینجا پنهان کنند **جبل کوه** که از آسیاب کوه
 متصل باشد بکوههای هستان و آن کوهی عظیم است و در طرف
 و نواحی آن نیز در ددان باشند **جبل ماص** یا **جبل ماص** از اجبال المقص نیز
 گویند و هر چند اصل وی یک کوه است اما مفت شاخ از آن
 جدا شود و از طوایف کوچ و بلوچ خلق کثیر در شکاف و مغارات
 و در پای وی ساکن باشند و پوسته میان ایشان خوب و مقال
 بود و ادعای ایشان آنست که باصل از اعراب حجازند و اعظم
جبل فارس کوهی بزرگست میان طبرستان و روی است و دماوند است
 کوه متصل به **جبل معز** که از آن عقبه نوزان نیز گویند کوهی
 عظیم است و در از از حد و دور در آید و بر جانب شمال
 بهرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و با اودن بمقصد و در آنجا
 بناحیرت مطایف و دامغان کشد و در آن حد و بکوه قارن
 متصل شود **جبل مند** از حد و خورد و غر حستان است آغازش

دایره اولاد

۹۵
 کوه بردست
 میان تن
 دو فرسخ
 بود
 از آن کوه
 نیز خوانند
 و ماوای
 دزدان
 و قطاع
 الطرق
 بود
 و رخسار
 چشمه
 که بریت
 ایشان
 افتد
 در اینجا
 پنهان
 کنند
 کوه
 آسیاب
 کوه
 متصل
 باشد
 بکوههای
 هستان
 و آن
 کوهی
 عظیم
 است
 و در طرف
 و نواحی
 آن نیز
 در ددان
 باشند
 جبل ماص
 یا جبل ماص
 از اجبال المقص
 نیز
 گویند
 و هر چند
 اصل وی
 یک کوه
 است
 اما مفت
 شاخ از آن
 جدا شود
 و از طوایف
 کوچ و بلوچ
 خلق کثیر
 در شکاف
 و مغارات
 و در پای
 وی ساکن
 باشند
 و پوسته
 میان ایشان
 خوب و مقال
 بود
 و ادعای
 ایشان آنست
 که باصل
 از اعراب
 حجازند
 و اعظم
 جبل فارس
 کوهی بزرگست
 میان طبرستان
 و روی است
 و دماوند است
 کوه متصل
 به جبل معز
 که از آن عقبه
 نوزان نیز
 گویند
 کوهی
 عظیم است
 و در از از حد
 و دور در آید
 و بر جانب
 شمال
 بهرات
 بگذرد
 و بر جنوبی
 سرخس و با اودن
 بمقصد و در آنجا
 بناحیرت
 مطایف و دامغان
 کشد و در آن
 حد و بکوه
 قارن
 متصل شود
 جبل مند
 از حد و خورد
 و غر حستان
 است
 آغازش

جبل ماص و بلاد دزدان کبکزد و بر پشت بلاد و تبت پرون افتد **جبل ماص**
 از نواحی اینی و یارکشت مآخذ و چین در اینجا معادن جوهر بسیار بود
جبل ضلعان از حد و چین آغاز کند و بر نواحی جبالان بگذرد و بحد و توغای
 منتهی شود **جبل سبز** کوهی بزرگست و متحد و بجای آمده شود و سیاه
 امر و شنه و غر قمر در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار
 باشد خامه بگذرد امر و شنه و زر و نقره و آهن و مس و سرب و سیاه
 و غیر و لفظ دیگر ذالک از وی معادن است آید و نوعی خرد زده که از آن در کوه
 خجندی خوانند دیدن کوه توان یافت و نوشت در نیز از وی کوه حاصل شود
 در طبی افکار نوشت و در چنان باشد که بر موضعی از آن بخار ظاهر مگرد
 در شب اشغال میابد و بوزمانند دود میخامد و چون این مشاهده می
 بر آن موضع بکلی تمام خانه میسازند و جمله را بهما و منافذ آن مسدود میکنند
 تا آن بخار که از آن موضع میخرد متوقف نشود و آن بخار بتدریج بر سقف خانه می
 دوزد در آن منقعه میشود پس راهی در آن خانه باز میکنند و چون از عایت
 و ارات در آن خانه نمیتوان رفت بیک کس قنای نمیدیاب و جمعی ساند و پوشیده
 در آن خانه میروند و بمجمل تمام آنچه میتوانند قلع کرده پرونی می آید و اگر رنایده

۹۶
 جبل ماص
 و بلاد
 دزدان
 کبکزد
 و بر پشت
 بلاد و
 تبت پرون
 افتد
 جبل ماص
 از نواحی
 اینی و یارکشت
 مآخذ و چین
 در اینجا
 معادن جوهر
 بسیار بود
 جبل ضلعان
 از حد و چین
 آغاز کند
 و بر نواحی
 جبالان بگذرد
 و بحد و توغای
 منتهی شود
 جبل سبز
 کوهی بزرگست
 و متحد و بجای
 آمده شود
 و سیاه
 امر و شنه
 و غر قمر
 در جنب این
 کوه واقع
 شده و در وی
 معادن بسیار
 باشد
 خامه بگذرد
 امر و شنه
 و زر و نقره
 و آهن و مس
 و سرب و سیاه
 و غیر و لفظ
 دیگر ذالک
 از وی معادن
 است آید و نوعی
 خرد زده که
 از آن در کوه
 خجندی
 خوانند دیدن
 کوه توان
 یافت و نوشت
 در نیز از وی
 کوه حاصل
 شود در طبی
 افکار نوشت
 و در چنان
 باشد که بر
 موضعی از آن
 بخار ظاهر
 مگرد در شب
 اشغال می
 ابدر و بوزمانند
 دود میخامد
 و چون این
 مشاهده می
 بر آن موضع
 بکلی تمام
 خانه میسازند
 و جمله را
 بهما و منافذ
 آن مسدود
 میکنند تا آن
 بخار که از
 آن موضع
 میخرد
 متوقف
 نشود و آن
 بخار بتدریج
 بر سقف خانه
 می دوزد
 در آن
 منقعه
 میشود پس
 راهی در آن
 خانه باز
 میکنند و چون
 از عایت و ارات
 در آن خانه
 نمیتوان رفت
 بیک کس قنای
 نمیدیاب و جمعی
 ساند و پوشیده
 در آن خانه
 میروند و بمجمل
 تمام آنچه
 میتوانند قلع
 کرده پرونی
 می آید و اگر
 رنایده

۹۷ توقفت می نماید میسوزد و بجز در زمان چون این بخارات از غلغله کمتر کرد و در جای دیگر
 این شکل نماند و پوسته جمع برین مهم شعله باشند و درین کوه پسنگی نیز باشد که از آنجا
 انکشت در شش نماند خوشی کرد و وزیران آن ولایت بدان عمل نمایند چنانکه نیند
 که چون این سنگ سوخته کرد و خاکستر آن منعقد کرد و چون پایه از آن شوند مسامی و
 کرد **جبل زین** سیلف شهریت از شهرهای فارس نزدیک ری و برکن را این شهر گویند
 بغایت عظیم است جبهان که چنان گویند که کشندیم که در بعضی درای این کوه
 سنگها می باشد بصورت فحل و چون آن سنگ را می کشند در اندرون و
 جوهر می باشد که شیشه یا پوسته کرد و این سنگ است که آنچه ازین جوهر بنام سنگ
 نزدیک است مثل پوسته است برین جوهر پوشیده از و بازگردد جوهر مثل بود
 و روشن تر آید و چون روزگار دراز بر روی کدو از غلغله رنگ شود بعد از آن
 لون اصل کدو آنگاه کمال رسیده مثل با قوت زمانی شود و گویند که آن سنگ
 در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سزمین نشو و نما پذیرد و این یعنی غایب قدرت
 است **جبل خندان** در حد و کرمانست و در آنجا معدن دانه باشد و بعد از دانه
 قرنگ در تمامی همور دانه بظافت دانه حشمانا و باشد **کوه کوهان** کوهی است
 بحد و کرمان و در آنجا در حشمان نار و نارنج و لیمو عمارت بسیار دارد و مردم آنجا

در پاره نرس

۹۸ در پاره نرسش و وزدی که دن بی طولی دارند و بدین وصف است مشهورند **بوغام**
 که آنرا نیز کرستان گویند و شرقی آن سپان کرانت و بر غربی منوجان
 و بهر موز و این کوه بسیار غیر و رفعت است **جبل بابک** و آنرا کوهستان خرمین
 گویند که بابک خرم دین در آنجا می بوده و در قریه قصبات ایشان مسجد است
 و مردم آن ناحیه نماز میکنند و قرآن میخوانند اما در نهانی با بخت و توکل
 مشغولند **کوه قریب** بهرالت بجانب بلخ کوهی طولانی بزرگست و سنگ است
 عظیم از آنجا آرز و در قدیم بر آنجا است کده طولانی بوده **جبل ماق** نیز نزدیک است
 و قریب چهار فرسنگ طول آن شد **فردرکوه** مشهور است و اصحاب بتو بیف نازد
کوه کوه جند و قستانست و ملاحظه را بر آنجا قلعه حسن بوجه و اکنون حرا
جبل سیب بحد و خوش و بلاد ترک شد و در خوش آب از میان این کوه بر
 می آید و بر آن قنطره عجیب ساخته اند و آن قنطره حدیثت میان خستلا و دیگر **جبل**
جبل کوهی بزرگست و معروف و در آنجا معدن لعس و طلا و نقره و سجاد و
 باشد **حقان** نواحی خوارزم لیب و آب همچون در آنجا بیشتر بودند و آن کوه بزرگ
 و تا نواحی بلاد چین شد **باب لایه** کوهی بزرگ است برکنار خزر و در آنجا زبان
 سابق چهارده کوشک ساخته بودند و در هر یک طایفه ساکن شده و بجای قنط

در پاره نرس مشهورند بوغام که آنرا نیز کرستان گویند و شرقی آن سپان کرانت و بر غربی منوجان و بهر موز و این کوه بسیار غیر و رفعت است جبل بابک و آنرا کوهستان خرمین گویند که بابک خرم دین در آنجا می بوده و در قریه قصبات ایشان مسجد است و مردم آن ناحیه نماز میکنند و قرآن میخوانند اما در نهانی با بخت و توکل مشغولند کوه قریب بهرالت بجانب بلخ کوهی طولانی بزرگست و سنگ است عظیم از آنجا آرز و در قدیم بر آنجا است کده طولانی بوده جبل ماق نیز نزدیک است و قریب چهار فرسنگ طول آن شد فردرکوه مشهور است و اصحاب بتو بیف نازد کوه کوه جند و قستانست و ملاحظه را بر آنجا قلعه حسن بوجه و اکنون حرا جبل سیب بحد و خوش و بلاد ترک شد و در خوش آب از میان این کوه بر می آید و بر آن قنطره عجیب ساخته اند و آن قنطره حدیثت میان خستلا و دیگر جبل کوهی بزرگست و معروف و در آنجا معدن لعس و طلا و نقره و سجاد و باشد حقان نواحی خوارزم لیب و آب همچون در آنجا بیشتر بودند و آن کوه بزرگ و تا نواحی بلاد چین شد باب لایه کوهی بزرگ است برکنار خزر و در آنجا زبان سابق چهارده کوشک ساخته بودند و در هر یک طایفه ساکن شده و بجای قنط

۹۹ طریق اشتغال می نموده اند و اکنون خراب است **جبل سیمان** که میست
 که ای شهر را بنیاد بر آن نهاده اند و عمارات آن جمله از سنگ است
 و بر ستونهای رخام بنید و وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن
 غریب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سیمان پیغمبر علی نبیند علی
 الصلوٰه والسلام است و راقم حدیث گوید که آنچه از باب سنگ
 و محالک در مصنفات خود آورده اند که فلان کوه را مبداء از اینجا
 تا بغلان موضع عمده می شود چینی دارد زیرا که در هیچ پسندی وارد
 نشده که خشت آفرینش جمال بدایت آن در ایجاد و تکوین محل
 مخصوص بوده و بتدریج با تمام رسیده و چون فضیلتی بقی در کتب
 خویش بر پنج نذو بدایت و نهایت که بهما را ایراد کرده بودند قلم
 مشکینی رقم نتیج این آن بود عینب نومایند و السلام **دگر بینی بر ارباب**
و تفکر در حال ریگانی مفت و چهار است هر چند وصف آن از حد بیان جای
 کرده اما بعضی از آنکه در میان بنیاد و امصار افتاده است و اینجا مردم
 از اینجا عبور می کنند و نگویند **پایان مغرب** بیان بزرگت و طول آن
 به فصد فرسخ و سیما بیان مغرب در اینجا باشند و روزگار بد شواری گویند

عین شوارب

پایان مغرب و این نیز پایان عظیم است و در زمین آن و در بعضی اوضاع
 آن مردم باشد و در خشت آن میوه نیز در برخی از اطراف و نواحی آن
 توان یافت **حاره** که از آبادیه العوب خوانند شهری زیاده است
 و در عرض آن ریکی سنگ نیز باشد **فلیس** از ایتیه بی اسرائیل گویند
 آن چهل فرسخ بود و زمین آن مثل یک است **سپان** بعد بیس پایان پوست است
 و تا حد و دریای قزق کشد و در اینجا ماران باشند بقدر یک شتر که از او
 زمین جستن کند و خود را بر بارشتر زنند و سلوک از اینجا بونی دارند و بدین سبب
 مردم بدانجا مکرر می آیند **پایان** میان بجرین عمان واقع
 و بواسطه بیابی مردم بدانجا می روند **سلان** بکنو راه وی از طبرستان
 روند بسیار خطر است و همیشه قطع الطریق در آن صحرا یکی خود مشغول باشند
پایان از زوزن و مستان ازین پایان بکرمان روند **پایان** و این
 اسم شهر است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمینش سوخته دارد و چون آنکه بر آن
 بر آن بار در اینجا شوان گذشت که قدیم ستوران بدانجا فرود و طول آن
 سپان پنج فرسخ و عرضش سه فرسخ باشد و بزرگ شوره بود **موقوفه** چون
 از مستان بکرمان روند بدست راست بمسافت پانزده فرسخ زمین بدین آید



کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

۱۰۱
اش فرسخ در هفت فرسخ مجموع قبسات و قری آن سنگ گشته و هر چند
آدمی و حیوان و نباتی که در اینجا بوده سنگ شده است تا بجای که گهواره یافتند
سنگی و در اینجا گوگل سنگ بسته و بعضی یافتند از سنگ و در وی کنگ سنگین
و در کنار این پیاپان جنبی باشد از کرم بنیاست یا با و شب در هوا طیران
و زخم او به جای آدمی که رسد مملکت شد و تدارک نپذیرد **خوارزم** که آن را
مجاویز نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این پیاپان صد فرسخ باشد
خشاف چون از رفته بشام روند بر دست چپ بسیار باشد **صحر سور** پیاپان
کوچک است و زمین آن ریک بود و آنرا مل عاجل و اصغاف نیز گویند **بورد**
میان جدوغات است و در آن پیاپان قبایل رومی و خضرمی بودند **سار** قدم بر ساحل
در ریاست و در آن عمارت نباشد و تا حدود برستان کند **شکوه** در حدود
عراق میان بر شکوه و طوان افتاده است و آن کوچک بر خط باشد **پیاپان**
پیاپان عظیم است و طول آن پانصد فرسخ و عرضش زیاده از چهار صد فرسخ باشد
بت از حد و د پنج فرساید و تا خوارزم کشد و زمین آن جلبد ریک باشد
سار که از ختلان پنا کند و تا فرغانه کشد و در بعضی از مواضع آن از کنگ
صخره اشین آقامت دارند **افروسته** پیاپان بزرگت و از سره من برای

در آمده است

۱۰۲
در آمده است و بر غریب این پیاپان آبادانی و درخت و آب روان فراوان
سار است و این پیاپان از حد و واسطه گشته شود تا با اعمال کوستان که از آب
صخره اشین در بعضی از مواضع آن معقیم باشند و چندان عمارت در آن نباشد **سار**
پیاپان بزرگت و پیرامن سترمن را می در آمده است و بر غریب این پیاپان نیز آبادانی
و درخت و آب روان باشد **بوز** چهلین بنی عماره آغاز کند و تمهید شود
تا بطارم و از اینجا تا مغاور خراسان صد و پست می فرسخ باشد **سار** نقل
از اینجا تا رود آمل کجا به راه باشد و در بعضی از آن مواضع عمارت نماید
اما مردم در اینجا کمتر باشند **سیف** پیاپان بزرگت و خلتان و فرارغ دارد
پیاپان عظیم است قبایل و اقوام در آن پیاپان باشند **سار** در میان
یک صد آن بطرف کرمان و یک صد بطرف خراسان و بعضی با بصران و بعضی
بقوم و گشتان منتهی شود و درین پیاپان قاطعان طولی بسیار باشد هر ضعیف
خط ناکت **گرگ** پیاپانیت کج بود کرمان و قم و درین پیاپان کرگس
بسیار باشد و گوی که بوالی این پیاپان است شبانه کرگان و لرغ شده و دروغ
و زردان و راه زنان از حد و حد پیرون آقامت دارند و میان این کوه مشابه
سرای وسیع است و در وی چشمه آب باشد که آنرا آب بن گویند و مغار است

۱۰۲ و کوفت درین کوه بسیار بود و موضعی خطرناک است **پایان نور**
 پایان بزرگست طول آن معتدله در حد باشد و شور نام آن آب است
 که در میان این پایان واقع شده و چون راه کرمان و عراق رود جهت
 بسیار باید کشید و **و راق** از حد و جنبه است و طول آن پنج فرسخ باشد
 و عمارت ندارد **عمود** یکدیگر آن پنج از هم بپوسته باشد و پایان طیل
 در بعضی است و در میان شمال و جنوب کشیده شود و اکثر تر حکمان غز
 در آن پایان ساکنی بوده باشند **طی** بعد و سندی باشد و طول آن
 بست و پنج فرسخ بوده و پایانیت آن آب را می سخت و شور از آب کوه
 بعد و در طریستان است و ابتدای آن از نواحی آب کون باشد تا بحر
 ممتد شود و از آنجا بلوقان رسد و سیلاب عینی منتهی شود **کنک**
 از زمین لکنه ممتد شود و بعد در شیردان کشد و از آنجا بموقان ممتد شود
و شح در حد و شام بقرب نایس و باسنج بود پایان عظیم است
 و آبهای روان و درخت فراوان بود و بلطافت بود و عدوت
 نام و صفت مردم از اطراف بر آنجا است و بزراعت مشغولند **لوط**
 در حینی بحر صحرای و قفار از زبان در بار کوه شام مقرب **الحک**

الموالید

۱۰۴ اسم الله بسیار بسج این حقیر محمد رسید که اگر در طی مسافت پایان لوط روندگان
 از باد سرعت سیر استقاره نمایند که از چهار روز مسطوی نشود و اکنون آثار لوط
 روندگان عمارات و دکا کین و اسواق در آنجا موجود است و طول آن مدتی است
 در میان آثار واقع شده و همچنین فرمودند که پیش استماع افشاده که در آنجا بود
 از آنجا تغالب امثال ذلک می باشند و بعضی از آنها در کیش قطع آن پایان
 میکنند و تا نکرده شب می آیند و صید میرسانند و باز میگردند و ضایع است
 که در کیش قطع مسافت چهار شش روز میمانند **سایان نور** از عقب بلوقان
 و کیفیت آن پایان معلوم نبود اما از عبد الله بن عمرو بن العاص روایت
 که گفت چون بعد و این پایان رسیدیم بر سر پایان اسبج بدم از من ساجد
 صورت و کیش بر شکل انسان هم از من بالای آن پرده است در کستان آن
 تمثال پرن باز کرده و بر کف وی خط چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صحرای
 راه نیست و سر که بگذرد به پایان مور شد و از اوزیت موران اطلاق شود
 و مثل این صورت در پایان تعداد عجایب غرایب ربع سکون گذشت
 راقم حروف نگارنده است که بیکه شایه تکرار و تافهی که در خانه
 واقع شده بنا بر آنست که خامه شکر شام از نسخ متعدده این کتاب است

بست ۴

۱۰۵ بر سبیل استیصال هیچ آورده مانول و متوقع از واقعات دقائق سخن و
 داستانهای نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بر نایابی
 که در جبلت ایشان سرگور است ذیلی عضو و مساحت بر آن پوشند و در
 تجلیل این فقیر فی بصاعت عظیم الاستطاعت بهیچ وجه نگویند
 نخواستند **احتمال فی مسافت الارض** در بعضی فرخ بنظر چینی رسیده است
 و اندر علم بصحرت و سحر که جماعتی از حکمای متفرین که بصیقل است
 زمین اشتغال نمودند چون تقصیر هر درجه از درجات فلک نوره
 یافته تقریباً از آن سیصد و شصت که عدد درجات فلک است فرخ
 کردند شش هزار و شصت فرخ حاصل آمد پس حکم کردند که این محیط دایره
 روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت و سه فرخ
 باشد بران دلیل که در آن زمین سه آمده است پس نصف قطر زمین
 هزار و صد و سی و شش هزار و شصت فرخ بود تقریباً و مساحت شش
 بفرانج نکسیری چهل و چهار و صد و سی و شصت هزار و شصت فرخ
 بود تقریباً مساحت معموله شش هزار و صد و چهل و سه هزار و صد
 است فرخ باشد اما بطریق مساحت متابعان او بر آنست که

۴۱۰

هر درجه از درجات فلک است دو فرسخ و دو دانگ فرسخ است
 و برین تقدیر میان این قول و قول اول در مقدمات نیز اختلاف واقع
 باشد چنانچه بعضی آن در کتب مسطور است و در تحفه و نهایت الادراک
 آمده که طول قدر معموله از ما بین خط استوا تا قوس بچاه و شش فرسخ
 و سی درجه و هم در تحفه و نهایت الادراک آمده که طول تمام میل کلی است
 چهار هزار و شصت و عرض او دو هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسخ است
 و کثیر این مجموع سه بار هزار و شصت و شصت و شش هزار و شصت
 است و فرسخ است اما طبقات سبعة ارض نزد بعضی عبارت از
 طبقة آتش و طبقة زهر و طبقة نسیم و طبقة آب و طبقة طینی و طبقة
 زمینی از جنسی است چنانچه طبقة اول خاکست و دویم و سیم آهن و
 علی بن ابراهیم کی نامی دارند و جمعی در هر طبقة ساکنند و روی ایشان روی
 آدمی است بهست دارد و دست پای ایشان بفعال پس مجموع غلط است
 و از اکاذیب قوم بود و امام عماد الدین دیبای این کثیره در تاریخ بدایه نهایه
 سبطان این قول تصریح کرده گفته است که آن از اکاذیب و فرافات فقهی
 و اسرار یان است و بران اعتماد یک در عالم با علم بالعبور **ذکر ارباب**

۱۰۶

۱۰۷ **قدر معونه معما** بیاید و انت که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم
 که از او قیاس خوش خوانند معور است و یک نصف دیگر لطایف و غیره
 که در آب انکند که یک نصف آن محض و یک نصف آن ظاهر بود در این نصف
 که مکتوفت بعضی در جانب جنوب افتاده خراب است پس از چهار ربع
 زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استوا است و از آن ربع کون
 در جمیع جبال و بعضی از بحار و قطار که مشهوره و معاینه میشود از حساب این
 ربع است و خط استوا خطیت که حکما در سطح معدل النهار حجازی است
 زمین از شرق تا مغرب اعتبار کرده اند و بر شهری و موصی که بر این خط
 باشد پوسته شب و روز در اینجا برابر بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم
 بطریق تساوی ملازم افق خط استوا باشد یکی از جهت شمال و یکی
 مدار جدی و فرقی و دیگری از جهت جنوب بعرب مدار سیسل و آنچه
 در بابای عظیم است که حکما آن را از حساب این ربع گرفته اند پنج است
 و از بحرات پنج دیگر و اگر چه حجازی یک دیگر نیز از این ربع است اما کتب
 بساده و مستتمای که در دیگر ارباع واقع شده از حساب این ربع است
 و مفت در بابی دیگر است که پنج خلیج عظیم از آن منقوب گشته و در این بحار و

باز از آن

۱۰۸ جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد و پنج کوه رفیع و وسیع در این ربع واقع است
 و عدد مجموع جبال آن از دویست میجا و زاست و از آنها عمدتاً عظیمه
 در این ربع قریب بر دویست چهل جوی بزرگ است که عبور از اکثر آن میتر
 کرده و دیگر کشتی و ابتدای آنها از جبال آن مرطع و بحار است
 اکثر این آنها در این و قببات امصار و بلاد و سواد است باشد نام
 بجد اول آن معور باشد و انواع حیوانات بآن عیش نمایند و بی
 آدم از آن اشباع یابند و ذالک من فضل الله تعالی علی عباده
 الفقراء و هو غنی عن الظالمین اکنون قدم مشکین رقم در بحر و ذکر
 اقالیم بسو شروع میکنند و شرح احوال بعضی از بلاد آن جزایر مینماید
 و امر الموقن و الملعبین **مقدم** بدانکه طول معوره عالم از شرق تا مغرب صد
 و ششاد درجه است که آن برغم بظلمتوس چهار هزار فرسخ باشد و از این
 طول معوره نزدیک حکمای متقدمین از اقصی مغرب است اما درین مورد کار
 ارباب بحیات بران عمل نمیکند و زمره از حکمای متأخرین طول عمای
 از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدهات اعتبار کرده
 که بیشتر معوره بوده و اکنون در آب معور شده است و این جزایر بر سمت

ارایه جبهه افشاده است و عرض معجونه ابتدا از خط استوا
 شصت و شش درجه است که هر از و شصت و شش فرسخ باشد
 و مثلث فرسخی و بطلمیوس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در
 اطراف پنج و جبهه تا بمسافت شازده درجه و بیست دقیقه عمای
 دیگر یافته است و در اختصاف آورده است که عرض معجونه نزدیک من
 هشتاد و دو درجه و بیست و پنج دقیقه است که هر از و شصت و شش
 فرسخ باشد و هر جا طول بلاد در کنند عبارت از بعد آن مواضع باشد
 از ساحل بحر محیط یا اقصی مغرب یا غیر این خالده است و هر جا عرض بلاد
 نزدیک شود در دوری آن بقاع باشد از خط استوای او بیاید
 که ابتدا ای خط استوا از شرقی اراضی چین است در جزایر جکوت
 که در پس بر جنوبی بلاد چین و کشکد ز پس بر جزایر زاده که آنرا ارض
 الذهب نیز گویند پس بر شمالی سرانند پس میان جزیره کله و سریره
 و وسط جزایر دیو و شمالی جزایر پنج و معطیات بلاد زنجیان که در
 و بر شمال جبال قمر جنوبی بلاد سوادان مغرب بگذرد و با سحر اعظم مستحق
 گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا باشد شصت و شش

منتهی بود

منتهی بود و هر مدینه که اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا غیر این خالده است بود از
 طول نباشد و هر شهر که طول آن بود درجه باشد وقتی که ارض معجونه بود و هر چه
 از نزدیک مغرب نزدیکتر و هر چه از نزدیک شرق باشد بمشرق اقصی **اقصی**
 این قسم نیز جعل منسوبت و عامه اهل این امور اللولون باشند و جدول
 از نزدیک خط استوا از جانبیت که ساعات آن دو از دهن و نفعی باشد تقریباً
 و وسط این استیم انجام است که روز در آن سیزده ساعت و بعد دو و نیم
 که ارض قطب شازده درجه و نفعی است تقریباً و استبدای وی از جهت شرق
 از شمال جزیره یا قوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمالی یا سرانند پس بر خط
 بلاد پسند و مانند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط
 کین گذرد و آنجا بحر قلم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه که در آنجا
 قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد
 تا سحر مشتی شود و از شهرها و مواضعی که درین اقصی افشاده اند مدینه و قبله است
 از بلاد نوبه و مهم و زبید و حضن و نغز و حضن المومل و شرجه و جبل و ذمار
 و حبلی و ظفار و کسین و بخران و عدن و صفا و مسعد و حیوان و حریش
 و مارب که آنرا بنا گویند و شیان که عبارت از قصبه حضرت موت است

و مرابط و محار و قصب عثمان و آخر بلاد مکه و علاتی و تمانه و کوم و جبال قنبر
 و حکوت و جزیره قنبره و جزیره سواکن و جزیره دهلک و جزیره سقطه و جزیره
 الزنج و جزیره سرانزب و جزیره لامری و جزیره کله و جزیره مہراج و بدینہ
 نماز و ککو و معالہ الزنج کہ ابوریحان پیرونی گوید است کہ آنرا سقافہ و سقاف
 و جزوی قاعدہ حبشہ و جمع کہ بر ساحل نیل واقع شدہ و زغادہ و بررا و حکرتا
 کہ از جبرہ کونید و ہدیہ و زلیج و مقدسوا و فلہات معللا و کرکی البکری
 و درولہ و مرمونا و ماخر و محلا و صمو و سقمان و شرعوز و خانقو و جانجو
 و حسنہ و محمودی و امیسور دین و بنواس و لامشیر و مندزی و بقی
 کہ بر ساحل است و از انجا بسطرنیب رود چمن کفہ اند کہ درین شہر سعید و جہل
 شہر عظیم و ہزار شہر کوچک و بہت کوفہ شہر وسی نہر رسیع و منصفان
 و منویات بسیار است **ذکر دیار نوبہ** نوبہ دیار طویل و عریض است
 بر کنار رود نیل و طول آنرا بحدت است و شبان روز قطع کنند و آن بلاد
 مسکین بشاری است و ایشان بازن ہالیض مجامعت نمی کنند ہر چندین
 فعل در ملت ایشان مساج است و حضرت نبوی صلوات اللہ علیہ و سلم
 زبان فصاحت بیان بحد انجاعت گشادہ است حجت قال صلوات اللہ

فصل ۱۱

و دیار

علیہ وسلم من لم یکن لہ ارض فلیتخذ ارضا من التوبہ یعنی بہر کہ برابر ادوی باشد
 باید کہ برادر از نوبہ بگیرد و یکی از انانی آن عقد موافقات بندد و قال علی
 و السلام خیر سببکم التوبہ یعنی بہترین اسیران شما نوبہ اند
 و نوبہ شتمل بر بوضیعت کہ ساکنان آن سرزمین بروز در زیر زمین دفن ہستند
 کہ ساشہ اند می باشند و در روز مطلقا پیرون نمی آیند و تجارت بہ انجا رود و شری
 نمایند و مبادیہ میان فریقہ برین جہت است کہ آن قوم در شب متاع خود پروران
 می آرند و محکم معین می نمایند و بازگان کہ میدهند کہ ایشان بچہ حسیب دارند
 برودہ در برابر امتوا ایشان میکنند اگر رضای ایشان بدان مقرون باشد
 آنچه بازگانان آورده باشند بر گرفته میسند و متاع خود را بجا اول کیدارند
 و الا شیا خویش را دور تر از آن موضع میسند و تجارت این صورت را دانستہ
 دیگر چیزی اضافہ آن میکنند تا بجدی کہ آن مردم را نمی میشود و ثقلہ در ملک
 بلاد نوبہ است چہ پادشہ در انجا می باشد و ارباب انجا سیامان صاحب جمال ہستند
 و طعام ایشان شعیر بود و درہ و خرما از اطراف انجا آورند و کوشش شتر
 خورند و ظہر زدنہ در آن دیار می باشد و ثقلہ در بر شرفی نیل واقع است
الاقبلم الشالی و این قسم شتری منسوب و لون عامہ مردم آن بلاد میان است

X

۱۱۴
 سواد باشد حد اول این اقلیم آنجا که در از تری رز در سیرده است
 و ابعی بود و وسط آنجا که در در از تری بسیرده ساعت و بعضی
 و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب است چهارده درجه و نصف و یک
 بود تقریباً و البته این اقلیم بر شرق بود بر وسط بلاد چین و شمال
 سرانویب که ز دیس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد
 مغرب که زرد و آنجا بحر قزقم را قطع نماید و بر شمال بلاد حبشه و جنوب
 بلاد شعیب مهر که زرد و آنجا سیل را قطع کند و بر وسط بلاد رقیه و افریقا
 و شمال بر استان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرتابه که زرد و لیاصل
 بحر ادقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم که مشهور
 است و مدینه سکنه علی ساکننا الصلوة و الحیة و تیما و بنیع و خنیر
 و جدّه و یطن و طالیف و فرخ و فیند و حجر و یامه و احسا و قطیف
 و احسد و بحرین و قفط و قوص و در حیم و افر و ارمناد و سبوط
 و اد دغلت و سیکنه و کیرم و ایهوان و اسناد و غیندات و تولی
 و درعه و سلجاسیه و کران و بیرون و منصوره و سوننات و نملو
 و کنایت و ما موره بلد بر اسم و قنوج و سچو و جزیره اول و جزیره شیش

و بالقول

۱۱۵
 و بالقول قیس حریره لار و جزیره کاوان و دهبلی و مهر دم و مینون
 و قیفر او یلیاق و قطر یاوشاس و موسی الاقصی و ارمایل
 و لوهیرانی و قلعه بهاره و دهار و اوزین که بقیه الارض نزدیک
 است و مدار حساب هندوان بران و پچا و قلعه کالنجار و کتید
 و قلعه کوالیر و ککزه و نوانه که بر ساحل است و تا پارسی و سیکور
 و اهناس و بسنی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم که سیصد
 شصت عدد باشد و آنچه کوچک بود بدو هزار رسد و منفرد
 کوه عظیم دارد و در آنجا از انهار سی رود باشد که عبور از آنجا به
 کشتی میسر گردد و الله اعلم بحقایق الاشیا **و ذکر مکه مشرفه**
الله تعالی نیز ما کیم عیم عبارت از شهریت و بیکه بیا و موحده منقوط
 از تحت موضع پربت را گویند قال اهل اللغة اشتقاق مکه
 من امتک الفضیل مالی شرح آیه ای استیفته و استقام
 حتی لم یبق فینه شیء من لبن و انما سمیت مکه بهیذا الاسم
 نفعه المار بها قال المفضل بن سلم و انما سمیت مکه بهیذا الاسم
 لانها تمکث الذنوب ای تذهب من قولهم مکت فیصل و امتک

ما فی صرح ائمه اذا اصبحت کلمه حاصل سخن اهل لعنت آنت که شتر کج
 در خوردن شیر و مکیدن آن مبالغه نماید چنانچه شیر در پستان مادرش مانند
 و چون ازین معنی تعبیر کنند گویند که امشک النیصل ولد الناقة اذا
 فصل عن امه صحاح ما فی صرح ائمه و لفظ مک را ازین کلمه موسوم کردند
 و تفصیل کلام مفصل این است که چون مک حرام و آنا م عباد را می مکد و محو
 و ذایل می آرد و این بقوه شریفانه مک نام کردند چنانچه لفظ امشک الذنوب
 مفید این معنی است و هم معضل گویند که مک را ببار موضوع و ماحول آنرا
 گویند از اجنت که مردم در طواف مزاحم یکدیگر می شوند قال مجری
 فی الصحاح و می لطف مک سکه لازدحام الناس فیها لانه من بکد ای
 زحمة انتهى کلام مجری و قد قالوا ایضا لانه سبک اعناق الجبارة اذا
 احد ثوابها و استخارهم و مکد را ام القوی نیز گویند بسبب آنکه من
 از تحت آن کشته اند پس مک اصل ارض باشد و ازین جهت مکد را
 ام الارضین خوانند و قال ابن عمر خلق الپت قبل الارض ما یضی عام
 ثم و حیت الارض منه و کانت تسمى ایضاً ام جم لانها یصل الناس کلام
 فی الجرح فخرج اهل کل بلد لان التوب کلام شی و واحده و الدار واحده

والله

واللغة واحده و الامضرات من قبل العمومة و الخوفة منهم مترودة
 مشتکة فاذا اجمعوا اهلها تو اصلوا و تغافرو الذنوب و تذکر
 و الارحام و امن کل شی احیاره و اصله الذی یولد منه ابن از ابن
 عباس رضی الله عنهما و ایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین
 و آسمان عرش الهی بر آب بود و هیچ شی و تمام با در فرمان داد تا
 خود را بروی زو آب در حرکت آمد و بعدت کامله بر روی آب
 سبکی شبال قبه ظاهر گشت و آن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا کج
 جمال ساکن گشت و اول حبیبی که در مک آفریده کوه ابوتیس بود و زمین را
 از تحت موضع کعبه انید فلذا ه لک سمیت مکة ام القوی و باید
 دانست که سبب اتداد از جهت ترمیم و انفاذ آن کعبه نامیده اند
 چه در چینی که آن حرم و منفودها شد یعنی پیوسته به هیچ بنای دیگر
 نباشد در عرب از کعبه را گویند و مک را پیش از ظهور اسلام از
 طایفه مختلفه معوز و محترم میدانستند و سکنان آنجا از آن
 در خارج مک می رسیدند و از آن می زیسته اند و از فضایل کبی آن است
 که حضرت مقدس نبوی صل الله علیه و سلمه اهل مک را اهل مک گفته اند

۱۱۷ چه در آن ولایت عتاب بن اسید را ولی آن ولایت میکرد اند
بر زبان حجر نمان گذارند که قد استعملک علی اهل المدین اهل
مکه را اهل المدین خوانند بجهت آنکه ساکنان آنجا هم یکسان بپند
خداوندند جل جلاله دیگر از فضایل بیت مکه آنست که باری تعالی در
تفسیر در کتاب مجید سوگند بآی یا در حدیث قال غریب قال
لبعد الامین چه درین آیه داد از برای قسم است حضرت رسالت
علیه وآله وسلم فرموده اند که دایه الارض که خود جش از علامت
است از کوه صفا بیرون خواهد آمد و فضایل مکه بسیار است و
پیشتر دینی او را آن گنجایش پیش ازین ندارد و همچنین خصایص کعبه معظمه
لا تعد ولا تحصى است قال الله تبارک تعالی فی آیات بنیات مقام انعام
دینی دخل کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
مفسران در معنی این آیه فضول برداخته اند دینی محض احتمال آن نمکند و در
ترجمت القلوب گوید که یکی از خصایص این خانه است که هیچ مرغی بر پای
آن طیران نتواند کرد **و این شهر را در قدیم تریب میگویند** اند و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله از مدینه خوانند که خاستان فرادان دارد و اویش

بازگردد

۱۱۸ بنایت کم است و آب روان در آن شهر روان یافت بر شمال آن ملکه
کوه احد است و بر جنوبش جبل تپیر و بر قضا که در باب آن احادیث
مشهورند وارد شده در آنجا است و همچنین پیر ارس در آن شهر باشد
و آن جاهلی است که انکشتری رسول علیه السلام از دست امیر المؤمنین علیه السلام
در آن افتاد و هر چند بسته نیافتند و صحیح حضرت رسالت علیه افضل الصلوة
و اکمل العیانت در آن ملکه است در خانه امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
همانکه دفاتش رسید و آن مقام نیز خوابگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام بود و مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم هم آنجا است و در وقت
سجرت آنحضرت موضع سجده بوده حضرت رسول علیه السلام آن مکان را
بجز مسجد و خانه ساخت بخت خام و خوب نخل و دیوارش که مستقیم
بر آورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک بن مروان
عمارت دیگر بر آن صنم کرد و مهدی خلیفه عباسی از او سبغ کرد اند و نامون
خلیفه در زمان خلافت خویش مسدود اجبای آن بقعه مگر که گشت و امیر خوارزمشاه
در عهد خود گن ملکه زستاد و در جنوبی مسجد مدرسه و حمام خشته پیش
ار آن در آن بقعه حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است

و کردستان بقیع در شرقی آن بلده طبریه واقع است و در آن کورستان
 ابراهیم ولد رسول خدای دنیات آنحضرت علیه الصلوٰه والسلام و غیر
 علیه السلام و ایمر المؤمنین حسن بن علی و عباس بن عبدالمطلب و امام جعفر
 صادق و بسیاری از صحابه عظام رضی الله عنہما اجمعین مدفونند
 و اول کسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در آن سرزمین دینش
 اسعد بن زراره بود و از کبار انصار است و اقربان سہیل بن سعد
 بن ساعدی است و خدمتش در سنہ احدی دستگیر شد و بجزای رحمت از وی
 پیوست **الاقليم الثالث** خداداد این اقلیم مرغ است و امانی آنجا انوار
 باشند و حد اول این اقلیم جاہلیت که روز در آن سرسبز است و حد
 و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز در آن سرسبز چهارده سنت بود
 و حد دوم آنجا است که ارتفاع قطب سه درجه و ثمان درجه باشد
 و ابتدای اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یا جرج و
 در شمال بلاد ہند و جنوب ترک و وسط بلاد کابل مگذرد پس بر بلاد قند
 و وسط بلاد کرمان و سجستان و وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق
 و جنوب دیار بکر و شمال مغرب و وسط بلاد شام مگذرد پس بلاد مصر و

و اقلیم

و وسط قاصد سیم و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجہ مگذرد تا بحر اعظم مشرق
 و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم را شمال دارد مدین است و اول
 ابترک و حجه و سبنا و اعمونین و انصاف و مستقیمه این حصص
 و فیوم رشید و منف و محله و دمیاط و ظم و اشیم و تنیس و قسطنطنیہ
 شمس و بلیس و آسنی و سلا و فاس و مراکرو اعانت و بلاد
 و تاعرت و قطنطیہ و سطل و باجہ و سپطہ و سمرت و قادریہ
 و تونس و فایس و قیروان و سوسہ و ہمدیہ و صفاتش و توزر و طرہ
 و طرابلس المغرب و غداس برتہ و مدینہ سمرت و طلیت و جزیرہ جوبہ
 و یافا و قیاریہ و شام و ارسوق و ن مارپیت جبرون بمقبرہ عقیل
 و بیت المقدس و تابلس و عکا و پسان و طبریہ و صفت و صورت
 و پروت و صیدا و یانیاس و صلت و مجلون و یا عدتہ و شقیف و
 و پردن و عمان و کرک و ماب و ترکیک و اذعات و بصریہ و دمشق و
 و صرند و میت و حد و قادرسیمہ و حیرہ و انبار و عکبرہ و سمرقند
 کہ بقرہ مشہور است و بردان و صرند و بغداد و مدینہ و کلا و اذبات
 و نعمانیہ و نهران و جرج و ایدم الصلح و نهر الملک و ارسط و کوفہ و بصرہ

و آنگه و عبادان و طیب و سوس و قوت و جندب پور و سرت
 و جیبی و عسکر مکرم و حنف همدی و اهو از و نهی تیری و دورق
 و هم دیان و راهر و مر و ارجان و پسترو جتانه و سیف البحر و جودو
 کا زردن و ابرقوه و نومند جان و توه و سیراف و شیراز و بیضا و کازان
 و اصطخر و سرستان و ف دیزد و فرج و حنف ابن عماره و دارا بجز
 و یاقده و بردیسر که از کواشیر کونیند و حیرفت و شیرجان و زرنده
 و هر موز درخ و خواش و زرنخ و درخش حطن الطاق و سروان و نیت
 و قر دار و سد و سان و مولتان و همد بار و لوهور و قیل و امار و مهر و
 که عبارت از خاقانهاست و جزیره خارک و پروز کوه و میمند و غزنه و کابل
 دارند و میثال و کتیس و خاقون سین و کج و زابل و غره و طور سینا
 و کور و برش و و دیهند و سفاکرت و قلعه راجگری و شطکه که جا جمای
 شطری از انجا آوند و جهر او در که بر ساحل است و شهرهای نزدیک این اقلیم
 صد و شصت دانه باشد و بلاد کوچک و تریب سه هزار بود و شش کوه عظیم
 و همت دور و نزدیک نیز دارد **در کراسکندریا** بناهای روم است و آریست
 نسبت با و میسند و آن بر هیأت رتبه شطرنج موضوع است و شهری

بغایت پارسا



بغایت پارسا افتاده و مردم آنجا غریب نواز باشند و سوری از حجر و چهار
 در یکی را باب رشید گویند و دوم را باب السدره و سیم را باب البحر
 بحارت مایل شود و آبش از رود نیل و قنات باشد و اگر در اسکندریه
 آب را زخیره کنند و در سه سال گذارند بهیچ گونه متغیر نگردد و از آن موضع است
 واقعه با طرف علم بر بند قماشش سکنه رانی شهرتی تمام دارد و ابالی
 آن دیار شفعی نزدیک باشند و قریب آن شهر قلعه البیت بغایت لطیف
 و در آن موضع بنیاس حکیم بفرمان اسکندر میبایستی ساخته بود بسیار
 و آینه بقطره هفت که در آن نیل نشاندند و آنرا بطلم جنیان برداشتند
 بود که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه
 و آن بلده واقع است حرکت کردی در آن آینه بید آمدی داین آینه تا آنجا
 عمر دینی العاص بر اسکندریه دالی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه
 اطلاع اهل ایشان شبها پهلوی بر بستر راحت نمی نهادند غایت
 اعیان فرنگ جمعی را با اسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی
 خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطر با قبول عام بید آمد آواره
 در آنرا خشنده که اسکندر در پس آینه کعبه عظیم نهاده است و عمر دینی العاص

۱۲۴ مخصوص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه را بموضع اصلی نصب کردند آن
خاصیت را ندیدند و باطل یافتند و چون عمر بن العاص از حال شرب آن
استفسار نمود تحقیق توپست که ایشان را تخم اند و عمر و عاص دست
که آنجا است مگر و تر ویر کرده اند از کرده خود پشیمان و ندامت سودنا
ذکر دمشق از بلاد مشهوره شام است و از شهرهای قدیم و عوظمه دمشق
از احدی چنان اربع مفضل است بر شهرات عالم و آن سه موضع دیگر که
شعب بوان و نهر ابلیه و شمس قدمت دون عوظمه باشد در ترا
دلطف و نخت ارم بنی سام بن نوح در آن حد و باغی ساخت
و باغ ارم در عوظمه عالم شهرتی عظیم دارد پس شاد و عاد در آن ناحیه
نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت را ارم ذات العباد نام
نهاد و قال من عرف ارم قایل ارم ذات العباد التي لم يخلق مثلها في البلاء
پس تاریخ که او را آذر گویند و پدر ابراهیم خلیل است صلواته علیه
احد اسن دمشق کرد و بعد از آنکه خواب شده بود اسکندر روحی احیاء آن
زنده و پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا نهادند و هوایش
بکرمی مایل باشد و اندک عفو نبی دارد و اکبش که از طرف بعلبک می آید

الکثر

۱۲۴ اکثر در سیاه درختان جویمانی می آید و بدی سبب ناکو از نده بود و در
چنان عریض می شوند که از آنجا که از بد شوار میت سر کرد و در طول آن شهر
همه در سنگ باشد در صورت لاقالیم مسطور است که طول عوظمه در هر
بود در عرض یک مرحله و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند
و لید بنی عبد الملک مردان در عمارت آن مسجد غایت اجتهاد و
بجای آورد در الشفا و دار الضیافه ساخت که نیک که محصول
دلایست شام را در آن عمارت حرف کرد و در دمشق اصناف شمار
توان یافت همه خوب مرغوب کوه قاسیون در ظاهر دمشق احاطه
در شهر مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر کوف بتر که در آن کوه
انبوه است در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قاپیل و باپیل را در
بقبل آورده و از خون همنور باقیست و از آنجا مغاره الجوع خوانند
بنابر آنکه در آنجا چهل تنغیر از کرسنگی مرده اند از باب مسالک الملک
گفته اند که از دمشق تا مصر صد و بیست و هشت فرسخ مسافت باشد و آن
مقالی اعلم **ذکر شیراز** در سنگ بلاد اسلامیه اشطام دارد محمد بن قاسم
بن ابی عقیل از انبیا کرد است و او ابن عم حجاج ابن یوسف ثقفی است

۱۲۵ د قیر سیویه در انجا است و آن شهر شهره را شبنیه بخوبی است
کرده اند و شیر از نا میده اند بلده وسیع ضیح است و منازل و مسکن
واسعه دارد و مواضع نزه در انجا توان یافت و آتش نارنج و لیمو
در بازار آن نرند و اعراض دولت شهر شیر از در سنه اربع و سبعین
جری اتفاق افتاده و در زمان سلطنت عضد الدوله که بهترین
و مایل بوده آن شهر چنان معمور شد که لشکر بایزارد آن بلده حمل
اقامت نماید و بنا برین عضد الدوله که بهترین سلاطین بود و مایل
معمور کرد و قصبه ساخت و تیب بشهر و سپاه خود را در انجا مستقر
کرد اینند و او را قنقار نام کردند چه نام اصلی او قنقار است
و عوام آن قصبه را سوق الام می گفتند و اکنون بایر و خراب است
شیر از راج و باره نبود صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان
سوری بگرد آن شهر کشید و ملک شرف الدین شاه انچه بجهت
برج و باره آن کرد و بر بالای برج مجسمت اقامت حافظان از
آجر خانها ساخت و عوایش با عدال مایل بود و اکثر اوقات
اوی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم انجا بعیش و عشرت

دلم ایلی

دیسراغب باشند و غنای آنجا شهر مایه یک فرصتی مفلس کردند
و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیت که
اکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریز
مرکز در آب گنایا گویند و مردم آنجا در ویش نهاد و پاک عقدا
باشند و بانکه کسی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند و بیشتر اوی
میلی دارند و عمر دینی نیست صفا دی مسجدی عشق را در آن شهر
ساخته است و آن مسجد مرکز از ولی حالی نبوده است و در آن
ملک مدارس و خوانش در ابواب البر بسیار است و اکابر
دایمه در بلده فاحره پیش از شمار آسوده اند **اندا قلم اربع** این اقلیم
با قناب معلق دارد و در وسط محموده عالم است و این اقلیم
معدن انبساط اولیا و حکما و فضلا دار بایستی و دولت در آن
ملک ملت بود و اکنون نیز از انبساط در سلین از طوائف ترک
دیلمی سرزین موجودند و مردم این عصر خلقا و خلقا و صوب
دیسرا تا افضل افراد بشهرند و بعد از سکنه این اقلیم خلقی که
فی الحکمه اعتدالی در سیئات و کفیل و خلق واقع است قاطن

۱۲۶

اقسیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقلیم باقیه از زبور فضیلت عاقل باشند
 و رکاکت طبع و سفاهت و کراهیت صورت و قبح سیرت و سوء
 اخلاق ایشان بر ثبوت این دعوی حجی ساطع و دینی قاطع است و چون این
 نزع و حبشه و اعواب که در اقسیم اول و دوم می باشند و افواج یا جوج و کج
 و اراک صفالیه و غیر هم که در اقسیم ششم و هفتم متوطن اند و اگر کاهنی
 کمی لطیف طبع نیکو منظر منذب اخلاق از اینجا ناپدید شود نادر باشد
 و حد اول این اقسیم اینجا است که نه راطوش چهارده ساعت در بروج باشد
 و وسط و مرکز اینجا که چهارده ساعت و نصفی رسد حد و همیشه
 اینجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدسی بود و آبهای
 این اقسیم از مشرق از شمال بلاد چین بود پس بر بلاد بیت و خوزستان
 و خطا و حن و جبال شمیر و بلور و جستان و بلور کوه و جنوب بلاد
 یا جوج و با جوج که در پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط
 بلاد طغارت و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان که در پس
 بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار رومیه و شمال بلاد شام که در
 و آنجا بکر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس متعلقه شمال بلاد مصر

داسکندریه

و اسکندریه و بلاد ما ربطنی و بلاد اقزنج و طبریه بکوزد و بصلحی محیط
 مستحق شود و از جای بلاد و مواضع این اقسیم مذکور است از یاد
 شام و سینه و قمر عبد الکریم و طبریه و لبنان و بجا به و بونه و
 و قمر احمد و جزیره خفر و اسبیل و قرطبه و مالقه و غرناطه و سینه
 مدینه من صلیقه و جزیره سپاس و جزیره اداس و جزیره قبرس و
 طرطوس و ایاس و آذنه و مصیبه و یرس ریت و تل محمد و ن
 و عین زریه و بطرابلس از مواضع محض و مرقد نعراس خازم و
 الاکرام و یابین و حمص و در بکن و حصن بزرگ و شحر و عیش
 و شمیسناط و قلنتر من و طب و باب و بزاعا و حصن منصوبه
 ناب و قلعه ادم و پیره و بلس و منبج و رضانه و سروج در بلاد
 جعیر و حران و شمشاد و رقه که معروف بفضاست و قالیقادرا
 عین و مار دین و میان رقیق و حبشیه و هتاج و حصن کیفا و قرقینا
 و دراز و خیران و ما کسین و نفیس و والید و جزیره ابن عمر و سنجار
 و تل اعفر و کفر تو شا و بلده و حفر و حوصلی و الحیده علی القراه و قرقا دا
 و خانه علی الدجله و بوازیح و سعوت و سن و کتریت و دسکه

در جلوات خاقان و جلوان و دلی و الطالین و بدلیس و ارجیس
 و سلطان و یلماس و خوی و ارمیه و دیلی و حانده و اوجان و دوی
 و اردبیل و میان و مرند و آمل و سیروان و موقان و بزنند و ارا
 و شهر افروز و قرقشیرین و صغیره و قرمیسین و هوکرماتشمان
 و بوزجان و کرخس و فرسخ و هراه و بادعینس و مالین و غیشور
 و استرآباد و یاب و بلخ و مرد رود و مرد و شایمان ای اوج
 و کون و دندان قان و طالقان خراسان و روم و ملایر و رود و سهند
 و بسطام و استرآباد و اندرآب و کردکوه و یامیان و پنجین و سنجان
 و دولاب و راون و طالقان و جرم و بدخشان و خیزد و اشترود و توله
 و سبز و از و خوش و شومان و خانیلق و اشتر و طوس و باورد
 و کت و مشهد و مهدسه و نیشابور و اسفراین و قنستان و قرمیسین
 و قم و همدان و قزوین و نهاوند و دینور و اهر و سمنان و اردبیل
 و سوه و الموت و غرچستان و غور و جبال قسیر و ملنوی و
 و روشان و کنگریت که بر اصل افتاده است و سا لوس و رویان
 و یامیله و دیکه و کالف و قبادیان و درین اقلیم دویست و پانزده

شهر عظیم

شهر عظیم است چهار هزار شهر کوچک و هشت و پنج کوه بزرگ
 و هشت و دو هزار عظیم باشد که در این شهر من اللباب بکر الت و المشاه
 من فرق و دو سکون الباء الموحده و کبر راه المله و کبر راه اوج و
 و فی آخر بازا و معجمه و العاهه تسیمها تبریز از مشایخ بلاد آذربایجان
 و عمارات نیکو دارد زنده خاتون حرم بارون ارشد بنا کرده است
 و در زمان خلافت متوکل عباسی زلزله خواب شد و مشایخ را بیدار
 عمارات آن امر زنده و بار دیگر در رابع عشر صفر سنه اربع و ثمان
 و در جمادیه هم زلزله مندم شده آورده که ابوطاهر منجی شیرازی در آن
 در تبریز بود و حکم کرد که امشب آفتی عظیم از زلزله بنگران این موضع
 رسد از باب زمان زلزله که مردم از شهر برون زدند بعضی انقیاد حکم
 کردند و زمره عقل و در زلزله و اتفاقا آن شب زلزله واقع شد و پیش از چهل
 هزار کس در زیر خاک مانند واکتس که از قبل قائم خلیفه بایالت تبریز قائم
 می نمود مقصدی عمارت گشت و ظاهر منجم طالع وقت برج عقرب خنجر
 کرد تا استوان چابک دست بران طالع طرح انداخته و منجم نکو کرده است
 که دیگر تبریز از زلزله خواب نکرد و از آن وقت تا عایت نسیه سقایی

مجرى است اگر زلزله روى نموده است انهدام كلى بشهر راه نيافته
 وليه كه كاريز بسيار در آنجا احداث شده اند عمارات و بناها
 كشته شده است و بناها را محبت ميكردند كه هنگام فتنه خروج نري
 چنان در حرکت آمد كه هر آينه خرابي پديد آورد و در عهد سلاطين چنگيز خانى
 آن شهر دارالملك گشت و چندان عمارت پديد آمد كه ضعف عمارات
 قديم شده و عاران خان در ايام سلطنت خویش زمان داد كه بر كوه
 بارى كشته چنانچه باغات و قري و بعضى از جبال كه قريب بان واقع شده
 داخل باشد و بموجب زلزله مردم بآن مغول كشته اما بواسطه رحلت
 خان ايرنى خاكه آن نامتأم ماند و عاران خان در آنجا عمارات عظيم حبت
 مصلح خود ساخته است و دستور رحم خواجه رشيد الدين طيب طباطبائي
 شاه مومنين و ليان كوه داخل بارى غازانى اني شيه رفيعه منيعه پرا حصار
 كه از اربع رشيدى كوئيد پرش صاحب حميد خواجه عياش الدين محمد اقا
 عليه شاپب العفران عمارات ديگر بران افزود و خواجه تاج الدين عليه شاه
 چيلان كه در زمان دولت اجفاد چنگيز خان در ايران بغير از دوزيرى كرت
 شهادت بخشيد و با خواجه رشيد در وزارت شريك بود و در تبريز

بنيامين

مسجد جامعى نفايت مستكلف ساخت چنانچه در همچ ديوار روان
 خوي و زيبا بى نشان نهند و شهر تبريز باستان زمان
 دارد و اكثر ميوه در آنجا خوب شود و ارتقا عاشق در نهايت
 محبول موصول گردد و هوايش بر دى مایل و آبش خوش گوار
 بود و در آن ولايت كاريز بسيار است انجا غنى و فقر ارباب
 خالى نباشند و پشترا اهل بازار افيون خودند در او اهل بهار
 اگر ارباب تانى پيش ايشان كشد دشنام دهند و سخنان درشت
 كوئيد و بعد از پيشين اگر با پلان بر پشت ايشان نهند صد كوئيد
 و مطلق نمايند و بهترين زبان سفيد چهره و صاحب نخوت و سنگبر با
 وايت زار در الفت و محبت سخت سبت شمرده اند چنانكه
 يكى از فضلا گويد **شهر** هر كه نشود بطبع تبريزى دولت مغرند
 جهان و تبريزى دولت از آنكه بدوستى بهابى صادق **شهر** كرتيز عريت
 كه تبريزى دولت و مولانا امام الدين تبريزى در جواب ابى راعى
 فرمايد **شهر** تبريز نكود هر چه در انجا است مگوست مغراند منيد اروا
 دولت با طبع مخالفان موافق شوند هر كه نشود فرشته اوليان در

۱۴۴
دوران ولایت مقابرا کابردا شرافت بسیار است و از وی طهر
فاریابی در آن دیار آسوده اند **کربلا** در قديم شهر عظيم بوده و
سرزمین نجفی آب و هوا بهترین بلاد عراق است و ازین جهت
آزادترین رای خوانند و در اوایل زمان دولت عباسی خرابی
بسیار از طرف دولت چون فساد و فحشاء و غیره خلق عیان
رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دارالسلام از جوگات آن
دور حمت افتادند تا برین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد
و بعد از استباده و استیاده فرد اختیار بر استعمار سمره افتاد و آن
بیمارت آن شهر فواید امر فرمود و بعد از اتمام دار ملک خلفانند
و بر سینه معمور گشت که طول عمارت آن ممفت ز سنک و عرضش
بیک ز سنک رسید و معقیم فرمان داد تا بتوبیره اسپان خاک
آوردند و آن خاک تلی رفیع و وسیع ساختند و بقرونه حش را
قمر بلند میگفت بر بالای آن تل رتیب دادند و پنجهی حکم معقیم بآید
محمد بن هررون که دورش بیست و سه بود در آن فعاش مفسد گشت
نیم که نهادند و در جنب آن مسجد مناری بر آوردند بطول صد و شصت و

۱۴۴
۱۴۴

۱۴۴
که عمر و جوش از بیرون بود و در حکایات روایت ثقات دارد
نشده است که بانی روزگار شیشه بان منار از کلن قوت بخیر فعل
آورده باشد و چون جعفر که متوکل عبادت از دولت بر سر زینت
نشست در زیادتی تعمیر سمره بمالوف نمود و کوشکی عالی در آنجا بنا
رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم از آن بنائی عظیم تر نبود و کوشک
نکرد در جعفریه نام نهاد اما بابت آنکه مقبره امیر المؤمنین حسین
علی ابن ابی طالب علیهما السلام را خراب ساخت مردم را از زیارت
آن موضع ارفیق منع کرد بعد از آنکه دهر را بشکافند از عمارت آن
گذر شدند و اکنون سمره فواید و محکم عمارتی را بر آن موجود است
کربلا شهر قدیم بوده و از آن ازمعالت بلاد خراسان شمارند و معانی
نیش بود که تاسیت مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده در میان ارباب و تاریخ
مشهور اما تا غایت نظر این فقر رسیده که حکایات از آن نشخ نقل
توان کرد و در بعضی از نسخ دیگر مسطور است که نخست شهر نیش بود و در
دیوار شهرت فروده و بعد از چند گاه خوابی تمام بدان موضع راه یافت
و در زمان حکومت اردشیر بابکان پسرش را اردشیر بنجدید عمارت آن

۱۳۵
 از فرودش پور ذوالکشاف که از ملوک عم زیادتی کنت
 و عیند و خدم امتیاز داشت در افزونی عمارت آن بلده سعی و مبالغه
 بسیار نمود و در زمان ارتقا اعلام اسلام عمر و بی گنایت صفای
 دادار الملک ساخت و در سنه هجری ستائیه آن شهر از زلزله خراب شد
 و در حوالی آن شهر شهر دیگر ساخته شد در سنه تسع و سیعنی و ستائیه
 مبنای این بلده نیز بنا بر وقوع زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در
 دیگر آن شهر و تصور و دکا کین و در او بنیاد نهادند و علماء و فضلا و آرا
 و فهد و قوی اکثر من آن بحیثی از بلده فخره نیش پور برید آمده اند و
 ادلیا و انقیاد اصحاب دین فتوی در آنجا بسیار است در ایام
 چنگیز خان درستان او طوی را با بر این نیش پور چنان محمود بوده
 که سیصد عراده در تحقیق بر بوج آن بوقت محاصره نصیب کرده
 که بمقدار سرد و جوال در حین محاصره از یک خود را کندم آوردند و در
 بلده فخره نیش پور چند ائمت که محاسب هم از شمار آن عاخر
 می آید منقول است که یکی از ادبای زمان که از اراعیان نیش پور
 در خاطر داشت چنین گفته که شهر نیش پور بنیادت پسندیده و

کتابت

می بود

می بود اگر مردم آنجا که بالای زمین اند از زیر زمین مقام داشته
 و اکابر و آبهای قاریز قنوات آن که در زیر زمین جاریست
 بر بالای زمین آوردن پوری که **مغز پستان** بنامت صفت منج و عرض
 مشتمل بر آب فزوان و مزاج بی پایان صحرانشینان آنجا بسیارند و قنوات
 مرغوب دارند از تنوعات آن در غایت نیکوی حاصل آید و آبش
 بی دردت مایل باشد قلعه نیز که با فلک همراز است و با یک هم آواز در آن خود
 است ساکن آن نغمه را آب و شتر بسیار بود و در آن دیار شتر است
 که چند فرسنگ طول و عرض آن باشد محتوی بر درختان پسته از آنجا با طرا
 و نیز پسته نیز بهرات و نصبات و قوی آن نقل کنند گویند که در زمان
 جمعی که پسته آوردن باید عین اگر شخصی از آن میان پسته دیگری را در
 همان شب که خراور انجوردی و آلا سالم بازگشتی آورده اند که روز
 سلطان محمود سبکتگین در نواحی باغ نیش پور و صید مشغول بودند
 از شکر جدا افتاد و بعد از تک پوی بوناق پرزالی رسید که پری نیزم
 داشت چون آب و از فرار مانده ممانجا فرود آمد تا خط پناسا بدین
 با یکت مکانی رسیده است و اینجا هم پری که داریم بشیریم تا بدان این عزیز

۱۴۷ ضیافت کنیم پیر محبوب فرموده عمل نمود و پیر زال آتش خفته نزد سلطان آورد
و بر محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که با سلطان در شکارگاه
همراه بودند رسیدند و سلطان در وقت سوار شدن با پیر زال گفت که من حاکم
این محالم باید که پیر خود را اعتریب بررکاه ما فرستی تا در برابر ضیافت تو
عوظ بادشاهانه بجای آوریم این سخن گفت و با در رکاب سعادت آورده روان
و چون در شکارگاه فرود آمد با بواب حجاب گفت که پیری در پیش شکل و شمایل
اگر بررکاه آید اورا پیش من آید روز دیگر بخورده پیر خود را بخدمت سلطان رسانید
و طایران شدت سلطان اورا دیده گفتند لحظه صبر کن که سلطان باورادید
و رفو حاجات مبارکاه ملک کارز اشتغال دارد و چون ازین کار فارغ شود
ما ترا بنظر کیمیا اثر اورا ساینم پیر با خود گفت پادشاهی بدین اہمیت چیست
و قوت و کمکت در تحصیل مراد من و مرام خویش التجا بجای دیگر میکنند همان بهتر
که قطع طمع از مخلوق کنیم و در ایجاد بختی مع خودت دعا بجای آسمان آیم
و روی امید باعت بارکاه حضرت عزت قلبت عظمت آورم و این اونیسه
بر خاطرش استیلا یافته بر فور بازگشت و با ما در کیفیت واقعه در میان نهاد
و پیشه بنام کنی را برده است و روی بجز آنها داد و در حرف گزند بجز تشریف

السناء

۱۴۸ بر شکلی آمد بعد از چند و چند آن سنگ را از موضعش دورا فکند
ناگاہ کنجی نظرش در آمد و فی الحال مراجعت نموده کیفیت
کنج را با ما در گفت والدہ ادکفت ترا پیش سلطان باید رفت
و صورت حال بازم نمود پیر محبوب فرموده ما در بار دیگر با او
روی پادشاه آمد و چون بوسیله مقرمان شرف با بوس رفت
فرمود سلطان که چرا دیر آمدی پس احوال کنشتم را بیان کرد
سلطان در گریه شد و بعد از رقت بسیار اشارت کرد با این
ال کنج را بار کرده تسلیم پیر زال و پدرش نمودند و ایشان را بخدمت
و احتیاج بازرسی شد **انیم** **کلی** صاحب این اقلیم زہرہ است
و جوادش آنجا بود که طول نمازش چهارده ساعت و نصفی
در ربعی باشد و وسط آنجا که در ازترین دورش بیابانہ است
اسد و حدودیم آنجا است که ارتفاع قطب چهل و یک درجه
در ربعی باشد و لون ساکنان این اقلیم سفید بود از جانب
مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماورالنہر کرد
و آنجا چون را قطع کند در شمال بلاد فراسان و بختان

۱۴۹
 و کرمان و فارس و وسط بلاد می و شمال عراق و جنوب آذربایجان
 و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیره یونان که در پس درختی
 همیکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته بحر اقیانوس منتهی
 و از بلاد مواضع این اقلیم آنکه در به است و عموریه و سرتیه
 و اقیرا و سیواس و توقات و ارزن الروم و قیصریه و ارزین
 و سوس و اخلاط و نشوی و شملکور و نقلیس و کربلا و الان و
 و سیلقان و کتیه و سلطانیه و پرمغان و نقاله و جرمغان و جوجانیه
 خوارزم و کرکچ الکبیر و ککات و زرخنده و هزار ایل و در
 و نجارا و طوادیس و زهریه و دبوسته و نخب و دهی سف و نجی
 و سمرقند و کنانه و اریتجن و زامینی و شاش و پیکت و المان و کور
 و سا باط و خجند و شاکت و السبائیکت و خواقد و سنگت و حکمت
 و کاشان و فرغانه و قبا و صفایان و ختن و لغزویه و عاقد و نیر و کتیا
 شهر و رومیه و زرد درینی اقلیم دولت و پازنده شهر ارکب
 باشند که **قد** از هفتای هر بلاد ماورالنهر است و در الملک دیار
 و جنوبی سفرا فاده است و وسیع و عریض بود نفس شهر آب

بالدی...

۱۵۰
 باشد میوه خردان دارد و بیستان بسیار بهی خوب از اینجا
 برند و اکثر اوقات زرخ حیوانات در اینجا از زون بود جمع اهل فصل
 و معدن اهل علم است از شخصی صادق القول استماع افتاده که در
 زمان سلطان شهید فرزا الغ بیک بقعه المد بغفرانه که آن باد
 و بر جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی مشهور بود و حاکم و فرمان
 فرمای ولایت ماورالنهر و از غایت استقامت و احتیاج باطانات
 در ادصاف نداد چند گاه در سمرقند بودم در عهدی از
 اعیاد جناب سلطنت مآب مشرف گیس را از علما و فضلا
 الیاس فرمود جناب مولانا محمد ادهستانی که اعجاب بود که
 بود و از احوال گذشته دانیده خبر میداد و زمره ملازمان عقبه
 سلطنت انظام داشت محو را اینی کلمات از جناب افادیت
 مآب مولانا علی قوشچی رحمه الله شنیدم که گفت روزی در خلوتی
 من و مولانا محمد ادهستانی پیش میرزا الغ بیک بودیم حضرت
 سلطنت شغاری با او گفت که در علی بخش و از غانی الفی
 من اعلام غامی داور علی کشیده معروض داشت که نبی از با

۱۴۱ حرم در خاطر است و دیگر هیچ کس نفقت پادشاه که علی قوشچی حرم
 مات آنچه از مقضی راعل سماع شده بگوی مولانا محمدت
 یک خانو ترا شخته مهر شرباری میکشد و دیگر براکه دختر ناکه
 ترکسالت و از نسل چنگیز خان حضرت میرزا طلاق میدهند ترا
 الخ نیک از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عقیقه بود استغناء
 نمود و بعد از چند روز یک خاتون را گشت و دختر خان چندانی
 شامت نمود و بر پادشاه طعنه زد که بفرودت شهر یاران
 او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاء الدین علی قوشچی استماع
 افتاد که نوبتی میرزا الخ نیک ایلیچیان بخمای میفرستاد و آن را
 زحاجت میکردند آنحضرت با مولانا محمد گفت که مکتون صغیر
 آنست که از احوال فرستادگان شده بر برای انور منکشف
 کرد و در وقت رالی بعد از رجوع به پنج طالع مسئله بارمل بعضی
 رسانید که ایلیچیان در فلان وقت می آیند و خان ختای چندینی
 شفقار مصوب ایشان گردانیده است و چند عدد ازنده و چند
 مرده در آن مردگان چند است دلون آنرا کان چینی و چنان

در میان

۱۴۲ در میان چین که او گفته بود رسیدند آن جماعت و جانوران را بر وجهی تفر
 کرده بود رسانیدند و همچنین کفار نده این مسطور را از امیر عبدالباری استماع
 نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم بخا
 عزیمت اطراف نمودند و من نیز با خویشان تمامان مهاجرت وطن
 اختیار کرده روز شام شدم در راه مرابا مولانا محمد اردستانی اشفاق
 ملاقات افتاد و حدیثش با من گفت که از دو میکیزی کفتم آری از خود که از
 مردم تو بچیده نخبان علت مملکت می شوذ و ترا هیچ آسبی نمیرسد
 و آنچه او گفته بود پی زیاده و نقصان واقع شد این حوقل گوید که
 نوبتی بسمرقند رسیدم و بر باب از ابواب شهر که از باب کش
 گشته و صفی صدید دیدم و بران صفی کل چند منقوش بود اهل سمرقند
 کمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نکاشته اند و بانی آن با
 تتبع ملک عین است در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم بعد
 سمرقند غلبه بوده است و آن تله دیوار مدوری داشته که مسافت
 دورش پنجاه هزار کام بوده و آن تلو کج بود و ایام انهدام پذیرفت و
 از بناهای آن باقی مانده و وقتی که جسان پهلوان کرشاسب بدو اجازت

۶ ص ۵۶

بعضی از بناهای باقی مانده قلعه زلزله خراب شده و کنجی ظاهر شده
 که شب از کنج بجهت عمارت قلعه نرگه کرد و چون مدتی بر آن
 بگذشت باز از بنای در آمد و کش سب بنی لهراسب بار در آن قلعه
 معمور ساخت و خندقی عمیق بر کرد آن مرتب گردانید و دیواری
 بسیار طویل میان آن دیار و ترکستان ترتیب داد و بسکند
 رومی در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاد و در عهد ملوک طوایف
 سمرجانی که از نسل تنجیمین بواسطه عداوتی که با اهل دیار
 افتادش آن شهر را ویران گردانید چنانچه از عمارات اثری
 نگذاشت و مردم آنرا سمرگنده خوانند و اعراب این لفظ را
 معرب ساخته و سمرگند گفته و مردم آنجا صنعتی یافتند
 باشند و قبر امام عبدالعزیز بن اعیان بخاری صاحب صحیح البخاری
 و هشتم بن عباس رضی الله عنه با هم در سمرگند مدفونند و در
 نوامی آن شهر بزرگی واقع شده که در قیامت بمقتضای هزار
 شهید از آنجا برخیزند و هر شهیدی از ایشان بمقتضای هزار
 از اهل عزت خود با شفاعت کنند و چون آن عرصه داخل

کازستان

کازستان بود حقیقت این حدیث برابر با یک است مشبه
 بود تا سلطان بنجر سلجوقی را با کفایت و اختیاری در آن موضع
 محرابه دولت داد و خلقی کثیر و جمعی عظیم از لشکر اسلام بفرست
 شد مدت رسیدند و در زمان تا آنکه بسیاری از مسلمانان در آن
 مکان شهید شدند و معنی این حدیث بر ممکنان روشن گشت
 صدق الله العظیم **که قوی** شهری عظیم است فتح آن سلطان در آن
 قلعه سخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت آقامت ایستاد
 عظیم است چون اندک خرابی بیاروی قویینه راه یافت سلطان
 علاءالدین کیقباد سلجوقی عمیق خندق را به جهت آنرا ساخت
 و از قعر خندق باروی بر آوردند از سنگ تراشیده بار ارتفاع
 سی که دور آن بار و زیادت از ده هزار کام است و امر را
 در کان دولت سلطان در آنجا عمارت بس بلند ساخته قویینه
 دو دوزه در دوازه دارد و بر فراز هر دو دوزه کوشکی است
 به ایش با عدال مایل و ارتفاعش بنحایت بکنو حاصل شود
 باغات و بستان در آن سبزین فراوان باشد و اکنون در آن
 لویش

۱۴۴

۱۶۵ حدود و شیرینی بود و مولانا جلال الدین محمد روی که از محققان عالم
بمیزبان امتیاز و انفراد دارد در آن دیار اسود است و مزایع
و بسیاری قومی که بجانب خوخیه کوه واقع شده است تا اکنون موقوفه
و آنچه بطرف صحرا بوده خرابی راه یافته است و زیاده از آن اثری
باقی نمانده **در خوارزم** اسپم ولایت است در دارالالملک آن دیار که کج
گیری بوده که اکنون بخوارزم اشتها یافته و ترابع و مضامین بسیار دارد
از آن که کج صغری است که آنرا جویان نیز گویند دیگر کانت که در زمان
سلف بغایت معمور بوده و دیگر محشر است و ابو القاسم محمود که صاحب
کشف است از آنجا بوده دیگر از اعمال مشهوره که خوارزم مزار است
دیگر در عمان دیگر جنوب که تمام قدوة الاولیا و الائمین است شیخ نجم الدین
گیری است قدس سره العزیز در ایام دولت السز خوارزم
آن ولایت را با دان شده در زمان سلطنت سلطان محمد
خوارزم شاه به نهایت معموری رسید و چون چنگیز خان بقصد
سلطان مشا را لیه لشکر کشید سپاه پیکران باد و سر خود بخوارزم
فرستاد و ایشان بعد از جد جهد و او آن بلده را فتح کردند و قتل

باز او

۱۶۶ با فراط واقع شده صاحب کتاب جهانگشای علاء الدین عطا ملک
جوینی در ذکر فتح مرو گفته است که چون لشکر کفار بر آن موضع استیلا
یا فخر بر یکس نخواستند و رسیدن الدین نامه گوید با جمعی از بویکان
یزده شبانه روز بشمار کشکان آن دیار را مصدق بنده شتم از آن
بفید کتبت در نیا و روم و نکار نوبه ای سطلد در تاریخی دیده که
تتار که خوارزم را گرفتند زیاده از دولت هزار بودند و هر نفسی را از
بست چهار کس رسیده بود که نقل در آورند و در همان نشی بنظرانی فقیر
رسیده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال فارغ شدند
نسوازا در میدان جمع کردند و همه برهنه و عسریان شدند و گفته که
بیکدیگر خشک مشت کنند و اجتماع از صباح تا وقت استواران بمنز
اشغال نمودند بعد از آن گفته مجموع را بقبل رسانیدند و حضرت قدوة
ولیا العظام شیخ نجم الدین گیری در واقع خوارزم
تاریخ که سنه استغایه هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است
در قشغر شهری نزدیک و معمور است از ولایت روم در دامن کوهی
افتادست و قلعه آنرا علماء الدین کیقباد سلجوقی باروی از سنگ ساخته

ساخت در مجمع البلدان مسطور است که بلیاس حکیم در آن شهر حکایت
 میفرماید که در آنجا که می شد در آنجا مقام است که آنرا
 منسوب بجدی حقیقه که از اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب ^{علیه السلام}
 و السلام است میدادند مردم آن موضع را عظیم مبرکه دانسته و زیادت آنجا
 روند **که بخارا** در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوان باشد در سابق معمور
 دارد در ولایت ماورالنهر هیچ شهر آنست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت
 قری قیام نمایند در زمان سابق سودی بر کرد بخارا و قری و مزارع آن کشیده
 بودند که نظراتی دوازده فرسنگ بوده زرخ میوه و غله در آنجا از آن باشد
 و آن شهر در ایام گذشته معدن فضلا و جمیع علمای بوده و از آن سوزین فقها
 و مجتهدان زیاده از غیر عدد و چهار برید آمده اند در هر چند کاهی مردم محلات
 آنجا بی مویجی با یکدیگر در مقام جنگ و معارضه می آیند و بکنک فلاح سرودی
 هم خون آلود می سازند و این حرکت را موجب افتخار و مهابت میدانند نفوذ
 باشد در آن شهر در انفسنا و سیات اعما ^{الاساس} **النا ان الله** صاحب این اقیام عطا
 و اهل دیارش اشرف اللون باشند حد اول آن آنجا است که روز در از ریش می آید
 ساعت در ربعی باشد و در طش آنجا که شمار طول او پانزده ساعت و نصفی

باشد و حد دوم آنجا است که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه در ربعی بود و بدو
 آن از شرق بود از شمال بلاد یا جوج و ما جوج و بلاد خاقان و شمال کنیا
 و استنباب که در پس بر موضعی از نواحی خوارزم و حوالی جلیان و شمال طغزینه
 و وسط بلاد فلیقا بگذرد و بر جنوب بر صفالیه و شمال بسکلی الزره و اندلس
 گذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از هر یک شهر با مواضع این اقیام ^{امکسیت} است
 و سنوب در سنون در باب الابواب و قریه بیدیه و همی و بیعی گفتند
 و فاراب طراز و شیل و کاشغر و خلیقیه و پیره و جنوه و بند قریه و رومیه و بر
 و قطنظینه و ابرور مدینه ضرر و خزره سیاه که در دار الملک روس در الملک
 صفالیه و اسن و سقین و المانع و پیش بالغ و هر دو و هر قلعه و سمندر و قحطبار
 و افلیون که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقیام دولت و چهل عدد شهر و بلاد
 صفار و دوهزار دینی استیم پیش است ربت دو کوه دکی نهر عظیم در اوست
 و الله اعلم بالصواب **فاراب** اسم ولایتی است مدینه نام دارد و آن ناحیه است که
 مزارع فراوان در آنجا باشد قال فی اشترک فاداب ناحیه من و دار النهر
 همچون صاحب کتاب گوید که فاداب معلم ثانی ابو نصر محمد ترخان المزی آری
 شهر است و در السنه و افواه ذکر او با ابو نصر و در ابی و ایر و معلم اول

اسطورا گویند از حکمای اسلامی پیش از ابو نصر فضل و عیسی مؤدبه گفته اند که کما
 کمال چنانند و قبیل از ظهور شریعت مطهره که موسوم اند بلقمان و اسطورا
 بعد از اسلام که مشهورند با ابو نصر و ابو علی از شیخ زین ابو علی بن سینا نقل کرده
 اند که گفت من نویسد شده بودم فاینکه ششم در بیان اتفاق سجدات شکری که او را
 بقدر استطاعت صدقه دادم در کتاب اخلاق حکام مطورا است که کافی الکفا
 صاحب اعظم اعیان بنی عباس در احوال و صفات ابو نصر فارابی بر ضمیر استیلاست
 و بیلیدی و افزه و صلوات مستکاره نزد او فرستاد ابو نصر از راه ثقیف قول کرد
 و بعد از چند گاه اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و لشکران بنی
 رسید انس صاحب عباد متفکر حاضر شد و چون بحضرت در سیات صفاتی
 و در لباس تکلفی حکم اند ما که در خدمت صاحب بودند خدمتش احقر شردند
 و زبان راستنر اباد دراز کردند و حکیم ابو نصر بر ایدای ایشان تحمل نمود چون
 شیرینی و ککات تدمی چند بر نچاعت نمودند حکیم ابو نصر است غنا از استی
 بیرون آورد و سخن آغاز کرد و چنانچه بر خود بواجب افشرد او در کاسه بر لب
 که آن انانقر الفارابی قد حفر محکم آمد و غمیت دیار شام نمود و چون صاحب
 عباد و حویران بزم از عالم سپرد و نوم کمال لقطه داشتند آمدند آن تو

دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب پیش از همگان متاثر گشته بر ابرام خود
 چاک زد و در عقب ابو نصر سرمان فرستاد و ایشان از نشان یافتند
 مر حبت نمودند و صاحب از بغین آن واقعه بعینه عبرت با سف و تحمیر فرزند
 گذر ایند در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو نصر فارابی چون دیار شام رسید
 روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجا وزیر ترکان و لباس شکران گشت
 و در آن روز جمعی کثیر از علمای و فضلاء در آن مجلس تشریف حضور از آنجا داشته
 مباحثه و مناظره اشتغال سیمو دند حکیم ابو نصر بر پای ایستاده در سخن وصل
 میکرد سیف الدوله ابو نصر را گفت بیش خدمتش رسید که گجاست نیم دولت
 گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابو نصر در سند سیف الدوله برنگلو
 او نشست عرق نخوت و حمیت پادشاهانه ازین حرارت در حرکت آمده بود
 از نمالیک خویش بزبانی که خاص ابو میان سیف الدوله و ایشان گفت اس شیخ
 ترک ادب که چون بیرون رود او را بگیرد و سیامت کند ابو نصر گفت ای پادشاه
 اصبر فان الجور بواقبها سیف الدوله مستحش شد و گوشت تو این زبان میدانی
 جواب او که من بینه لغات عارفم بعد از آن علمای و فضلاء صحبت کرد و در
 در جمیع علوم فایق آمد و مهم بدان رسید که هر چه او گفت نوشتند تا بهنگام

در زری

حاجت محبت باشد چون مردم مسفق شدند سیف الدوله ابوالفر
 نگاه داشت و گفت میلست لطعام هست گفت نه پرسید که غنبت
 بتراب داری حاضر کنیم استماع نمود گفت بهمناعت خوش و الحالی
 و لکش خاطر میکش جواب داد که بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهلب
 مجلس آوردند ایشان برود سر و مغنول شدند و ابوالفر بر هر یک
 از انجماعت اعتراض میفرمود ایشان سهو و خطای خود اعتراف نمودند
 سیف الدوله از ابوالفر پرسید که شمارا بر علی این فن قدرتی هست
 بلی و از میان خود خولیک کشد و از انجا چند قطعه از آلات غنای آورد
 و آنها را با یکدیگر ترکیب کرد و بنواخت چنانچه مجلسیان بجزده
 و بعد از آن ادوات نه کوره را از هم کشد و در بهیامی دیگر بهم اتصال
 داده بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بیکیبار گریان شدند و باز
 دیگر ساز آغاز نهاد که ممکنان را خواب در ر بود و سیف الدوله
 گفت هر وقت که ابوالفر التماس نمود که چند گاهی در دمشق است
 غای حکیم طمس پادشاه را بحسن طعی نموده گفت چنین کنم اما بطریقی
 که مرا ببلایست تکلیف نفرمایی سیف الدوله گفت که هر وقت

که خاطر خواه

که خاطر خواه تو باشد پیش ما می و اکنون هر چه بر آن استیلاج داری باز
 نمای ابوالفر گفت مرا روزی چهار درم کفایت سیف الدوله بخاران
 اشارت کرد که هر چه ابوالفر طلب بدو بد میدهندش از دمش
 زیاده از چهار درم نمی گرفت بدان قناعت می نمود و بعد از مدتی از
 متوجه سلطان شد و در اشای راه قطع الطریق بدو باز خوردند ابوالفر بر
 بایشان گفت که آنچه دارم از زحمت و امانت تسلیم نمایم مرا بجان
 امان دهید قبول کردند و ابوالفر تیرانه از خوب بود بالفزوره با دزدان
 بخار به مشغول شد و هر تیر که در ترکش داشت بنیداخت و چون مهمام
 با تمام رسید او گرفته بقتل رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع
 یافته فرمان داد تا ملازمان قاطعان طریقی بهر طریق که باشد پیدا سازند
 در آن باب جد و جهد نموده همه را بدست آوردند و سیف الدوله حکم فرمود
 تا دزدان را بر برابری حکم ابوالفر از حلق آوردند از سخنان او دست
 که هر کس در علم حکمت شروع نماید باید که شان و صحیح المزاج و متاد باشد
 اخیر و عالم بر آن مجید و عارف بلغات عرب و قواعده علوم شرعی و عظیم
 النفس بود و محقق از فسق و فجور و از غدر و خیانت دور و میر از حلیه

و زور و فاوغ خاطر از اسباب معاش و مواعظ بر ادای وظایف شریفه
 و باید که به هیچ وجه اختلالی با مکان شریعت ادا است رانه
 و محقق علم نه از جهت حطام و بنوی کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال
 نفس و اترا از سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم
 حکمت شروع نماید او را حکیم دور و سرچ کونیند و ممو کونید تمام سعادت علمکاران
 اخلاق منوط است چنانچه تمام شجره عمره و ممو فرماید که هر که نفس خود را
 بلا و فزون ار خدا قرار دهد ازین کلمات محروم ماند و شیخ ریس ابوعلی از
 مصنفات حکیم ابو نصر نواید فرادان گرفته است این جهت نزد خود مندا
 بحقیقتش کرد اوست و زمان او نیز قریب العهد واقع شده و در کلمات
 نفسانی بیکدیگر اشتراک تمام داشته اند خانه مشکین خواست که این اوراق
 را بر و اچ شیخ مشا را به مطیبت و معینر کرده اند توقع از فضیلهای روزگار
 عیب نفرمانند و اگر دانسته که این کلمات بی توتیب قیطر یافته خطیخ
 بران کشند و از صفحی فرط اسر بچیر کردانند **فقد در بیان طاعت شیخ ابریس**
ابوسید محمد بن ابیورد ابوعلی از کفانه و عمان پنج بود و در ایام سلطنت نوح
 منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از احما تری انجا بعمل

مشغول شد

مشغول شد و از اهل رسایش زنی خواست ستاره نام و ابوعلی در شهری
 سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائیه چون ماه شب چهارده از ستاره متولد شد
 بطالع سرطانی رشتری درین برج بود بدرجه شرف و زهره و شمس و قمر نزد درجاست
 شرف خویش بود و بعد از پنج سال عبدالمعز ابوعلی را حق عز و عیاری
 دیگر گرامت فرمود و او را محمود نام نهاد انگاه عبدالمعز بن سینا شهر بخارا را
 و ابوعلی را بکتابت ستاره و خدمتش بغایت رشید بود که بر تبه ده سالگی
 چو رسید اصول عربیت و قواعد چون ادیب فرزندش دست داد پدرا کرد
 اوقات خود را بعد از آنکه از اشتغال دیوانی و عملداری فارغ ساختی بمطالعه
 کتاب انخوان الصفا مکتب شعی و او نیز گاهی در آن محل کردی و در بخارا
 بقالی بود و موسوم محمود نساج که علم هندسه حساب و جبر و مقابله نمیکرد
 ابوعلی با اشارت پدرش اورفته بحقیق مسائل حساب مشغول گشته و بعد از آن
 حکیم ابو عبدالمعز با بیلی که در تاریخ حکمانام او مظهر است بخارا رسید و پیش
 ابوعلی مشا را لیه را اعزاز و احترام نموده یوشاق خود فرود آورد و شش ایلی
 ضیافت بجای آورده انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابوعلی تمام منطق
 از اقسام مسائل حکمت ربوی گذرانید و اقلیدس و مجیطی بهم پیش

تا

۱۵۸ باطنی خوانده بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نمود و از اب علوم بروی
مفتوح گشت پس از آن بحقیق علم طب توجه فرموده و اندک زمانی بترتیب
رسید که بحکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ما هر یکس طب او
عاقبت کشدی و با وجود آن خدمتش بحایس اعلیٰ را مدد کردی و مسائل
در اصول از وی استفاده نمودی و درین ایام طبع از کتاب در مطالبه فارغ
نمودی و شبها زمانی قلیل بخواب فرستی و در حقیق مطالب شریطه خوانده
منطق مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شری بعد از آن در جمیع کتب
و در رکعت نماز به بخشش که از وی ویدعا و استعانت مغفول گشتی تا به
ارتقاء نیستی و ثبوت بوثاق خود آمدی و چراغ بر افروختی و بعد از کتابت
پرداختی در چون خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احس نمودی
قدحی شراب خوردی و پیش از آن هیچ حکیم و حکماء اسلامی مروی نیست که
خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور
احمدی بوده اند باین امر عینی بشری خرمینوب ندانسته اند ابوعلی را
اجزای شمولت نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابوعلی بیدار آمدند
اقتدای او می کردند و بجز آن نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون

اجل موعود رسید

۱۵۹ اجل موعود رسید کویا هرگز نبودند فی الجمله چون شیخ ابوعلی بسین رسید
ساکنی رسید از حقیق جمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علم
منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعی مسل فرمود و کتبی
که در آن فن تدوین کرده بود مطالعه نمود و چند نوبت عبارتش را بنویسید
یا گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند هر چند قوت منکره را بر حل
کلمات مشکف گشت چنانچه خدمتش را یاسی تمام حاصل شد و باین
گفت که طریق فتم این علم مسدودست تا روزی در بازار صحافان نسخه
در اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش درآمد صحاف شیخ ابوعلی را در خرید
آن رعینب نمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد و گفت
گفت این نسخه را از من بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج
شیخ ابوعلی آنرا بسمه درم خرید و آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر
فارابی چون شیخ ریس بوثاق خویش باز آمد و بمطالعه آن پرداخت
جمیع اشتباهات او دفع شد و جناب شیخ بدین جهت خوشحال
شد آوردند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب
ادی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب با ابوعلی رجوع کردند

۱۵۷ برکت الشمس عدوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم
خود کرد ایند و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ملیکان و ارباب
اختیار کرد او بود و شیخ از شاه اجازت خواست که چند کتابی در
خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت داد و کتب معتد
و متاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از آنها شیخ سمری
از مصنفات ابو نصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه نسخه عبور فرمود و
نویسی گرفت اتفاقاً آتش در آن کتابخانه افتاده مجموع نسخ بوجت
و دشمنان او گفته که ابوعلی معتقد آتش زد و در آن کتب زد تا تخریب
بعضی از سایل را بجزد اضافه کند القصه شیخ ابوعلی بعد از آن تبلیف
و تصنیف متغولی گشت و چون به پست دوساگی رسید بدین رحمت
ایزدی سپست رم در آن اوقات و از زمان تزلزل در ربانی مقر دولت
و شوکت آن سامانی راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون رفته روی توپ
بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل ابوالسلیح
دبوریان پرونی و ابوالخیر خوارزمی و غیرهم در صحبت ملازمت خوارزمشاه
علی بن مأمون بن محمد سمری بودند و چون به بخارا رسید خوارزمشاه بفرست

نیز

۱۵۸ مش را اینه اقبال تمام نمود و وجه معیشت مقرر فرمود و در انشای
اوقات سلطان محمود سبکدین بر مملکت ملک سامانی تولی
شد پیش او درت ابوعلی کردند که در عقب او مخالف نرست
سنت و جماعت است و سلطان در دینی بقایت صلب بود
خواست که شیخ رئیس را بدست آورد لاجرم رسول سخن دان که
بفضایل نفی تخیلی و ادراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد
خلاصه بیغام آنکه همچنانکه آن جناب بصحبت اهل علم و حکمت دارد
مانیز بحالست آن رعیت داریم و درین و لاجن این استماع افتاد
که جمعی از فضلا و دانشوران صواب صواب ملازم الحجتند
توقع آن چشم داشت چنان است که اجتماعت را بدین جانب
ارسال دارند تا مانیز بقواید مجلس ایشان مخطوط کردیم و پیش از
وصول رسول خوارزمشاه را از کیفیت احوال خبر شد و حکمای
طلبیده صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر که از
شامیل رفیق پیش سلطان محمود نباشد باید که توقف نماید و هر که
که رعیت ملازمت او باشد هر چند از بخارا رود تر رحلت کند

بتر و نیز که رسیدن رسول او نزد یکیت شیخ ابوعلی و ابوسهل
 مسیحی بنا بر آنکه از سلطو سلطان بهر آن بودند که پیش
 و از راه پیمان متوجه ایپورد گشته روز دیگر چون فرستاده سلطان
 بخوارزم رسید و بنجام رساند و خوارزم شاه گفت که ابوعلی
 و ابوسهل پیش ازین بچند روز غنیمت خواستند کردند اما ابویحیی
 و ابوالخیر تا غایت مصاحبت و مآدا در فرستادن ایشان هیچ
 مضایقه نیت و رسول این دو فاضل را مصحوب خویش گردانیده
 پیش سلطان محمود برد و صورت حال باز نمود سلطان فرمود
 که مقصود از فرستادن تو احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان
 محمود فرمان داد که ایشان صورت شیخ رئیس را بر چند قطعه
 حرر کشیدند و منشیان نشان بانوشته در پیشانی را با صورتی
 بطرفی رساندند مضمون جمله امثله آنکه حکام و داروغگان و ولایا
 متحقق نمایند و چون صاحب این صورت پیمانند بیایه سر را علی
 فرستاد فی به چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرائی که میان آرم
 و باوردالت در آمدند و راه غلط کردند و ابوسهل مسیحی در آن پیمان

و طمان

خونخواره از تشنگی بخوار رحمت حق پرست و بقادر محنت و اصل شد شیخ
 ابوعلی هزار محنت و مشقت جان برون برده باوردن زول کرد و در آن
 وصول او رسول سلطان محمود با صورت و نشان باورد رسید و ابوعلی
 باین حادثه مطلع گشته متوجه جرحان شد و در آن روز کار فرمان فرما
 آن دیار شیخ المعالی قاپوس بن و لشکرین زبار بود و او بحدی فضیل
 و زیور دانش و وجودت طبیعت حسن خط از ملوک عصر امتیاز
 داشت القصد رسید چون به مقصد رسید در کار و آن برای فرود آمد و بمرض
 مردم مشغول شد و در آن وقت بیماران در ولایت جرحان بسیار بودند
 و بجهت اتفاق هر بخور بر آنکه علاج کرد صحت یافت و بدین سبب که ابوعلی
 بزبان خلق دایره سایر گشت و قاپوس خواهر زاده داشت بر ستر
 نازانی اشاده و اطباء چند معالجه او میگوشتند معیندنی اشاده با او
 چون صحت و او از راه ابوعلی شنیدند فرمود که تا خدمتش را بر بالین خواهر
 زاده بردند شیخ پس چند بنفش و قاروره مرصع را داد و او را که در پی به غلغله
 نبرد و بعد از تامل با خود گفت که می شاید که این جوان عاشق باشد و از غایت
 حیالین راز را رسیده دارد و آنگاه ابوعلی فرمود که نام محلات شهر نوشتند و یکیک

بر مریض خواندن گفت و آنخت بر بعضی جوان نموده بود چون
 نذر کجمله رسیدند که بمعشوق منسوب بود اختلافی در شخص مریض
 عالمی بدید آمد شیخ فرمود تا اصرامی تمام که در آن محله واقع
 بود بروی خوانندگوبست چونید که سرای مطلوب رسید باز
 بنیضی طالب مختلف شد شیخ گفت تا نامهای سکنان آن
 سرار را گفتند چون بنام مطلوب رسید باز بنیضی طالب مختلف
 شد شیخ بمقربان معشوق عالمی گفت که این جوان بر فلان دختر
 عاشقت که در طالع سرای می باشد و چاره اینی مریضی فرود
 یار نیست چون تقصیر کردند صورت فرقیه را موافق سخن ابوعلی
 یافتند و این حدیث چون بسع قابوس رسید تعجب نمود
 فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر کردند و چون چشم
 قابوس بر ابوعلی افتاد از صورتی که سلطان قبل ازین پیش
 او بیکر جان در ستاده بود خدمتش را بشناخت و بر پای خواست
 و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تقصیرات این حالت
 امر او در کمان دولت سر از اطاعت او و قابوس مبارکی

که در آنجا

که در تاریخ مطرو است باز در ذمه او را گرفته پیش منوچهر را که بفتاک
 معقب بود سپادش می برداشته بعد از این حادثه شیخ زین از جوی
 برستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی می گفتند آن جناب را
 بخانه خود فرود آورد و بضمیافت و انواع خدمت مشغول شد **نظم** هر چه
 مردم در آنماشال زد طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زار
 نادان چو فلک سپهر است که در دیار غریش بهیچ نماند و ابو محمد
 محبیطی بر شیخ خوانند و ابوعلی بنیست او وسط جوی جانی جهت او در فن منطق و در
 تحریر تدوین کیشید و دیگر مصنفات پرداخت که بعضی آنها موجب تطویل
 میشود و بعد از چندگاه شیخ ابوعلی از دستستان بری رفت و در آن وقت
 فخر الدوله یعنی وفات یافت و پسرش محمد الدوله ابو طالب رستمی فخر الدوله
 بجای پدر حاکم شد و مادر محمد الدوله خاتون به تعظیم امور ملک قیام نمود و
 قبل از وصول شیخ بری نام داداده شد را به راستینده بودند و بعضی ارضت
 او را دیده لاجرم چون ابوعلی بدیاری رسید در توبه او مبالغه نمودند و شراطت
 بجای آوردند درین اشامرض مالینجولیا بر محمد الدوله استیلا یافت و شیخ نجیب
 مدتی از ارباب کرد و چون معش الدوله بجنبک بلال بن بزرگ حسودیکه از دا

السلام آمده بود برفت و کنگر بعد از آن منزه ساخت شیخ از روی متوجه
 قدرتی شد و از آنجا بعد از رفت و بمش الدوله اختلاط آغاز ننماد و
 بمش الدوله را مرض قولنج عارض گشت و پس معالجه شیخ از آن زحمت
 یافت ابوعلی بخلع و ترشحات کرانامیه مخصوص آمد بمش الدوله ابوعلی
 را بر سینه و رات بنشاند و نگاه اعیان لشکر و صدقت ابوعلی کرد و کنگر
 و از کتب غیر ذالک آنچه داشت بتاراج رفت و خدمت حضرت علی
 متواری بود در خلال این احوال مرض بمش الدوله نکس کرد امیر شیخ آنچه
 داطلب داشتند داد از زاویه احتفا پرورن آمده مجلس ایشان رفت
 و امر از بی ادبی که کرده بودند پشیمان شده زبانه اعتذار دستغفار بکشید
 شیخ باریک معالجه بمش الدوله سعی نمود و چون مرض زایل شده که تا نیت
 وزارت بدو مفضول گشت و در روز بسبب شواعل ریوانی مجال
 درس کفشی نداشت شبها با فاده مشغول بودی و چون از آن فراغت یافت
 باستماع الحان و نغمات خوش دلکش و شراب خمیر میل نمودی بعد از آن
 بمش الدوله با پشنگ جنبک پسر عم خود بهام الدوله متوجه بغداد شد و بنا بر
 سوره توپیر و اعراض از آنچه شیخ فرموده بود بار دیگر امیر شیخ قولنج عود کرد و املا

بنا بر

و لشکر باین از فوت او رسیدند بعد از آن بار گشته بمش الدوله در راه
 یافت پرورش الدوله پادشاه شد و از شیخ ابوعلی الحائس که در کنگر نوزاد
 آن پسر قیام نماید شیخ قبول نمود و تقاضای این حال علماء الدوله اینها گویند که
 حال مجد الدوله بود و یالمه خال را کما گویند از اصفهان بطلب شیخ فرستاد
 و ابوعلی در رفتن امتناع نموده در برای ابوغالب مطهر محقق شد و بی آنکه
 در نظر او باشد جمیع طبعیات و الهیات کتاب شفا را با تمام رسانید و با
 الدوله پسر بمش الدوله در ابعکامیت علماء الدوله جعفر بن کاکویه مسموم کرد
 و گفته در قلعه ناز داشت و شیخ در آن مجلس رساله حمی لعیطان در رساله
 و کتاب ادویه قبیله و دیگر نسخ تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه
 و بعد از آن علماء الدوله از اصفهان لشکر بعد از کشیده در محکمت تاج الدوله
 مستولی گشت و چون با اصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که رفته در آن
 مجلس بود بعد از آمد انجناب را بنهر همراه آورد و شیخ بدلات توجیهی بار
 نمود و درزی بگر خیمه بندان آمدند و بجانب اصفهان توجیه نمودند و چون بران حدود
 رسیدند علماء الدوله را خبر شد خواص خود را با جنایب و دیگر تحکات استقبال
 فرستاد و شیخ را با غار و اقترام بشهر آوردند و منزلی مناسب تعیین نمود

پرون

در آنجا بزرگترین جمعی مجلس علماء الدوله حاضر آمدی و علماء و فضلا نیز بآن
 مجلس تشریف حضور آوردندی و چون آغاز تکلم کردی با محکمائی را از سوی
 ارب پیش آورده استماع نمودندی و شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف
 فرمود روزی در مجلس علماء الدوله سخن رصدی بای قیرم و خطلمای که در قیام
 واقع میشد در میان آن علماء الدوله از شیخ التماس نمود که در صدی جدید نیز
 و بر چه بدانی احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و مشا را الیه برصد پسین
 شده اما بواسطه کثرت اسفار در آن کم مواقع دعوائی با تمام رسید و در
 از اوقات یکی از قول علمای اصفهان که او را ابو منصور گفته اند در مجلس
 علماء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت میگرداشت شیخ ابوعلی در آن وقت
 ابو منصور گفت ای شیخ شما حاکم اید و در دانش شما هیچ سخنی نیست لغت
 متعلق بسماع و ارد و شما تتبع این قسم کرده اید شیخ ابوعلی ازین کلام
 نمود و بر دس و مطالو کتاب لغت مواظبت فرمود و باندک زمان آن فن
 را در محنت ضبط آورد و بعد از آن سه مقیده گفت و در سه رساله نوشت و در
 قضایه در سیل الفاظ عربی مندرج کرد اینست و آن رساله و
 کاغذهای کهنه تسویه نموده فرمود تا جلدی کهنه کردند و با علمای الدوله گفت که در این

قول ابوعلی

چون ابو منصور باشد بحضور من با او بگویند که اینی اوران را در کتاب نگاه
 یافتیم و میخواهم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابم و علماء الدوله بفرموده
 عمل نموده آن اوران را با ابو منصور داد و خدمتش را الفانی که شیخ در آن
 قضایه در سیل آورده بود شسته شد و هر لغتی را بمعنی آن ابو منصور بنویسند
 شیخ میگفت این لغت در فلان کتاب مسطور است و این معنی دارد ابو منصور
 بلفظان و یکسانت دانست که این مقیده با و رساله ساخته و بر در آن
 لاجرم مقدم استغفار و اعتراف پیش آمد و بفضیلت و تقدم آنجا
 در جمیع فنون اعتراف نمود و نقلت که نسخه از فتح شیخ ابوعلی که در علم
 منطق نوشته بود بشیر از افتاد و علمای شیر از او در چند محل آن نسخه را
 نمود اشتباهات خود را بر جزوی ثبت کرده و مسجوب ابو القاسم که مانی
 کرد اینده پیش شیخ ابوعلی فرستادند و ابو القاسم در فضل تاستانی حکام
 خوب آفتاب با صفتان با شیخ ملاقات نموده جزو را بدو داد شیخ
 غارت حشنگ بگذارد بمطالعه جواب شهباب است مشغول شد و اجوبه را بر پنج خود
 در آن شب نوشت و بخواب رفت چون از خواب در آمد نماز
 با دعا بگذارد و اجزا را با ابو القاسم داد و فرمود که استعجالت کنی

حتی لایکث القاصد ابوالقاسم دید که آن که ای معنی معلوم کردند
 بخود تدفی الواقع جای آن داشت امور عجیبه و غیره در باب علای و غیر
 آن از شیخ ابوعلی بسیار روایت کرده اند و این اوران کنی ریش نفل
 آنها ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود بن سبکتگین
 سلطان محمود در سنه ۶۰۰ هجری در بجایه براق در آمدند بعضی از آن
 را در تصرف آوردند و سلطان محمود پرورش را در ری که رفته بفرست
 نمود و سعود بقصد علماء الدوله لشکر با جبهان کشیده علماء الدوله از
 بکریخت و خواهرش بخت سعود افتاد شیخ ابوعلی سلطان محمود مکتوبی
 مضمون آنکه اگر خواهر علماء الدوله را که کفوست در عقد نکاح آوری او
 ترا مطاع و عت نماید و زراع مرفع گردد و سعود بحیرد این پیغام آن عورت
 را بخواست و بعد از این تقیه علماء الدوله از شیخ ابوعلی پرسید که چاره
 این کار چیست اگر جواب شنیده داری بنویس و پیش سعود ز شیخ
 سلطان سعود نوشت که اگر این عورت خواهر علماء الدوله است زوی
 نتد اگر طلاقش دمی مطلقه تو باشد و در عدت تو دعیمب و در
 زنان بازواج نماید است نه باخوان سلطان محمود مستنبد شد و خوا

علماء الدوله

علماء الدوله را بغزت قام نزد او فرستاد و بعد از آن سعود از عراق توج
 خوا سان شد و ابو سهرل محمدانی را به نیابت خود در آن ولایت بجا
 و میان ابو سهرل و علماء الدوله مجاریه شد ابو سهرل غالب آمد و صهفان
 را گرفت و کتب شیخ در آن حادثه بتاراج رفت آورده اند که شیخ ابوعلی تو
 مزاجی داشت و مجامعت و معاشرت بسیار میکرد و در آخر ایام حیات
 زحمت تو لایح بر وی استیلا یافته و در یک روز صفت ذوبت با جها
 اشتغال نموده بعضی امعاء او ریش شد و علت سحج با تو لایح منصف
 و پنج صرع نیز کشار آمد و خاندان از خود بود که مقدار دود آنک بزرگ
 با او بود حقه ضم گنستند و ایشان بسویا بعد پنج درم بزرگ فرس در آن
 خلط که از درانی جهت سحج زباید شد شیخ حکیمت دفع صرع هر روز
 معجون میزد و دیطوسل خودی یکی از خادمان شیخ بنا بر خیانتی که کرد
 بود از مال آنجناب میلی در زبیده و خورده دینتر سید که چون شیخ بهتر
 شود او بفعل بد خویش مواخذ کرد و اینون با جزا آن معجون مخلوط خسته
 بود القصه مرض ابوعلی بواسطه قصد اعدا و حرکات ضروری که همراه
 علماء الدوله بود و شبکی رتی نایت که از دید پذیرفت را در الحقه

این طرف و آن طرف می بردند تا با صوفیان رسانیدند و چون علماء الدوله
 نیز با نجار رسیدند پیش از یک نوبت مجلس رسیدند و شیخ مجتهد دست از
 پریم باز نینداشت و چون مرض او فی الجمله کمتر شد علاء الدوله عزیمت
 بحدان نمود و جنابش را بدمام همراه برد و در آنجا طریق رحمت قویله او کس
 کرد و چون بحدان رسید انست که فوت ساقط گشت و باز مرض مقاد
 نیکم کند و دست از علاج باز داشت و گفت مدبر بدن من از تدبیر عاجز
 آمد اکنون دو او علاج فایده ندارد **بیت** جو آمد اجل از مد او ایستد
 چه جای بزشک از صیحا چه سود و چون شیخ خاطر بر آن حال قرار داد
 غسلی بر آورد و از جمع منتهیات قه بر فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب
 اجتناب تصدق نمود و ممالیک خویش را آزاد کرد و ختم کلام ملک علم
 بجای آورد و بعد از آن بسیم روز جمعه شهر رمضان سنه سیب
 و عشرین و اربعه از سر ایستاد سرور خواستد در تاریخ او که
تاریخ حجة الحق ابو علی سینا - در شیخ آمد از عدم بر جود **۲** در
 شصا که در کتب جمله علوم **۳** در نکند کرد این جهان بد رود در
 او از شفا شیخ ابو علی آورده است که با چنانچه دلیل بر وجوب حشر

دست مکرر بخانه دیکه ال برده

واجب است

واجب است و نداریم اما چون مخبر صادق یعنی بجمعه آخر الزمان از وقوع آن خبر
 داده است تصدیق او میکنم و برین تقدیر زبان از طعن او کشیده باید
 داشت و حدتش را از جمله موحدان و مؤمنان باید انگاشت و گفته
 تعالی با فی الفیض **که بخانه دیکه از اقلیم ششم** **بیت** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰**
 طراز شدت از شهرهای رگستان جمعی کنیز از علمای ارجب **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
 از آنجا بدیده آمده اند و مصفا شده و در حوالی طراز حصول **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
 بسیار است و مدینه چکل که از شهرهای رگستان است و در آن
 ارباب حسن و ملاحت و اصحاب خوبی و صحبت زیب نظر از
 واقع شده قال فی الکتاب چکل کبیر اللیم و الکاف فی آخره **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
 و همی بلده من بلاد الطراک عند طراز منها عبد الرحمن بنی و کات
 خطیباً سیرتند فی ایام قدر خان روی و طراز مسافت چهار فرسخ
 باشد **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
 کتاب عزیز منسوبت العزیزنا لیدر مغیبی که از جمله یادشاه
 مصر و خلیق کرم امتیاز داشته آمده که ارتفاع سواد منظر ظنی
 بت دیکه گزانت آن شهر ربیعین و فراع استمال از

و در ایام سابق در اینجا کنگنه بوده که عودی عابران نصب کرده بودند
 و بر عودی فارسی از مس برنرس هم از اینجا منسوب ساخته و در یک دست آن
 سوار کرده بوده و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گویا اشارت بان
 دست میکرد و قبل آن ذلک صورتی قطنظینه و در قدیم همین شهر
 شهر نصارتی استیلا داشته اند و در زمان سلطان محمد رومی که اکثر
 اوقات شرف خود را بفرزادها و محروم می ساخت بمحاصره قطنظینه
 پرداخت و هر چند فتح آن بلده از غایت استحکام و مناسبت در نظر عقل
 می نمود اما سلطان مشرف به یمن دولت روز افزون آن شهر را
 مفتوح گردانید و فرمان داد تا کتاب با فواکس ساخته بجای آن مسجد
 و معابد بنیاد کرد **ذکر استنباط صاحب لسان** گوید که استنباط شهری
 عظیم است از شهری شرفی و از نفوذ مفسره بلاد ترکستان است
 و در اینجا طایفه از خداوندان فضل و دانش ظاهر است اندران چه
 زمین شمل است بر آبهای روان و پاستین فراوان و قریب
 با سفنجاب که است و میان این شهر و اوقرب جبال کم از سه فرسخ
 نباشد **ذکر اسیب** از بلدان ولایت روم است و نبات وسیع

بعید

معتبره

مشتمل بر سوره رفیع و قلمه نسیع و نیز کیه و باغات و بستان
 کثیر که آن سوی همه را آب دهد این سعید گوید که اما سینه در آن
 از مدن حکما مشهور است بحفرت و تصارت و بسیاری از
 دباغ و میان این شهر و جنوب شش روزه راه است و شهر کامه
 از میان این بلده میگذرد و در بحر جنوب میگذرد و بعضی مردم
 که اینجا رسیده اند گفته اند که در آن موضع نقره باشد **ذکر کاشغور**
 در لیباب گوید که کاشغور بدین است و جمعی علماء در اینجا نشو و نما
 یافته اند که حاوی علوم و عقل و نقل بوده اند این سعید گوید که
 کاشغور قاعده بلاد ترکستان است قال فی الغزیری و مدینه کاشغور
 عطیه و اهلها ای معسوره علیها صور و اهلها سلیمان در قاف
 نه گوید است که از آن در گذر کند میگذرد و در اقم حروف آن را
 شنیده که کاشغور شهری محضر است **الاعلم الا قلم السبع** این آتم
 بقدر منسوبت و لون عامه کاشغور میان شوره و پامض بود
 حد اول اینجا است که در دراز ترشش پانزده و بعضی و
 ربعی باشد و وسط اینجا که تمامه اطلالش شانزده است و

۱۷۴ و حد دوم آنجا است که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی بود
و آخر این اقلیم آنجا بود که روزش زده ساعت و ربعی شود و ارتفاع
قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم آنجا بود که روزش زده
ساعت و ربعی شود و ارتفاع قطب پنجاه درجه و ثلثی رسد و ابتدا
این اقلیم قمر از شرف است و از آنجا بر بلاد یا جوج و ما جوج گذرد پس بر
کیماک و اللان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذرد و از بلاد
و مواضع این اقلیم سنساقوست و صنج و طغ و صاری که مان
و قرقر و صوداق و خلفان که عیارات از قوم است و کفادرش
و ازقا و صرای و اعلاک و بلغار و دیار یا جوج و ما جوج و سوار ^{طلمنا}
که بر کناره بحر محیط است و درین اقلیم بحاه شهر بزرگت و هزار شهر کوچک
و ده کوه عظیم و چهل رود باشد و زعم اکثر حکما آخر این اقلیم نهایت
عمار است و آنچه در یقین مبادی و اصواب و حدود اقلیم درین
اوراق ثبت افتاد و بعضی از مصرفان از شرح تذکره انتخاب کرده اند
و بانماییت الادراک و تحفه نیز موافقت و اختلافی ندارند **در**
دیار یا جوج و ما جوج بلادش اندکست و صحرا کیش یا جوج در آنجا ساکنانند

دیار یا جوج

۱۷۴ و دین اسلام دارند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که بانی سده یا جوج
و ما جوج ذوالقرنین اصغر اکبر بوده و فرقه برانند که آن سده است
ذوالقرنین اصغر است یعنی اسکندر بن دارا و بنی بهمن بن سفید
که ادرا اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی نیز گویند و المعلم عند الله
تعالی در کتاب مساکل الممالک موطور است که واثق خلیفه بخواب
که سده کش ده شد سلام ترخان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق
سد نماید و سلام از سحره بار منبیه رفت و از آنجا به بلاد اللان
و از آن موضع بیابان لابلواب و از آن دیار بخزر رفت و ترخان
ملک خزر بجا فرستاد کان واثق عباسی و لیلان مصوب گردانید
و ایشان چون از خزر بیرون آمدند و بست وانش روز رفتند بزمنی رسیدند
که بوی نامحش از آن بیرون می آمد و ده روز دیگر بر نشد تا بشهری رسیدند
که اول یا جوج و ما جوج در آن بلاد می بوده اند اما در آن زمان از ابا
در آن موضع اثری مانده بود و مردم خلیفه از آنجا به شد منزل
دیگر طی کردند و بعضی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سده
یا جوج و ما جوج در شعب آن کوه واقع شده و ساکنان آن قلاع

۱۷۵ زبان فارسی و عربی میدانشند و دین اسلام داشته اما از وجود خلفا
عباسی پنجبر بودند ایشان سلام بر جان را پیش سد کردند و سلام
کواهلست دید در رودی که آب منقطع گشته بود و بر آن کوه سبج
کیاهی نبود و عرض آن رود صد و پنجاه گریه رسید و دو بار و بنظرش
در آمد از خشت بخته و قلعهی در آن رود بر آورده بودند و دیوارند
چنان بلند ساخته بودند و آنچه در صفت سه صاحب کتاب مالک
الملك آورده نمی آید روایتی است که قلم گشته زبان در تحمله اول
پان کرده است و چون ایراد کیفیت صد بار دیگر درین مقام خوب
اسماء مینمود و رقم حقیقه بر آن کشیده القصه مدو غنیت سلام
درین سفر دو سال و چهار ماه و بنا بر آنکه حالات یا جوج و ماجوج
و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد و خانه مشکین
از قتل و قاتل آن اکتار و اهلالم در کشید **شهر بلخ** از کان آن اهلالم
گویند در نهایت عمارات شمالی واقع شده شهری با طول و عرض
نزدیک شط رود اترک و میان این شهر و سرای که پیشتره آن سرای
بصادق نوشته اند زیاده از ممت مرحله باشد اهلانی بنفایر سلمان

و قلم

۱۷۶ و حقیق مذنب باشند و از غایت رودت در آن موضع اخبار
متمم و عشر ممتعه نمی باشد و همچنین انکور در آنجا نیست و در اوایل فصل
صیف شفق در آنجا غایب نمی شود و آنچه مولانا شرف الدین علی
زیدی در نظر نامه آورده است که صاحب قرانی که دوستی که در عقب
تو قمش خان میرفت بجای رسید که در اوایل شهر تابستان است
چهل روز شفق غایب نمی شد مویز برای منی است **قرقر** قلعه است
بغایت مسیح بر سر کوهی وسیع واقع شده و وسعت آن کوه برتره
ایست که کنی شش اهلای آن دیار دارد و مردم در آن حوالی بسیار
اهلای قرقر را ارض گویند و نزدیک بدان قلعه جیبی است سرد و هوا
باشد که صعود بر قلعه آن جیبل به بعضی دست می دهد و تبیین قرقری
از مشایخ طبرستان است و قرقر ثلثت مغولی چهل مرد را گویند
صدا مدینه عظیم است که سی ممالک تا آن در جانب شمال واقع و بگر
خورد در جانب شرق و جنوب این شهر جریان دارد و رود اترک نزدیک
بصواب میکند و در صرای بر ساحل نهر اترک از جانب شمال است و آن
قرقره است که تجار لطف دریا بسیار به آنجا می رسند **صوان** در دهن

کوهی افتاده است و زمین آن سنگستان است بر ساحل بحر قلم است
 شده اهل آنجا مردم مسلمان اند و تجارت و سفر آن بدان سبب زمین
 آید و در نزد و بر بری که مقابل صوداق باشد مدینه سامسون و
 در باب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکنان آن شهر نصاری
 باشند و صوداق بقم ضا و هله است **شنبه** المشهور بایشین المعجم
 و التاء المشتمل مشرق ثم مشاه تخمیه و الف قاف و ذ او د فی الآخر در حال
 این شهر نهر است از جل شهری آن زول میکند در غریزی گوید که شنبه
 مریه است حلیله از بلاد جلاله میان شهر و بحر محیط یک روزه راه
 در بعضی از مواضع **افاقیم** مواضعی که داخل افاقیم بود
 بود قسم سقیم می شود یکی از پس خط استوائت و از ابا اصطلاح اهل
 بیات ما و از خط استوا خوانند و عمارت آن بقریه شازده
 درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که صد بطلمیوس سید و شفت
 فرسخ بود تقویا و بحاب فرسخ مامونی سید و شفت فرسخ باشد تقویا
 در بعضی از کتب بنظر انکارنده این سطور رسید که از شهر مامونی
 این مواضع یکی سقاله بلخ است میره که معدن کافور است

بها

و دیگر گوشت از بلاد السودان و عنقلانه و سوق الایکنم و لجه از بلاد
 بر برد جزیره انکبا لوس که اهل این جزیره مردم خوار باشند و
 خود را با سینه کحل کرده اند نزد یک آن جزیره روند و اهل این
 فرزند و غیره خریداری نمایند و جزیره سنگدلیب و جبال القمر که عود
 قاری از آنجا میخرد و ناحیه کچکند که اهل این ناحیه مسیحی و در سینه
 بوزینه باشند و خراج بدیشان گذارند بدین طریقی که هر روز مبلغی
 معین خرج طعامها کنند و همیادارند تا ایشان پایند و بخورند
 و بدون آید که در راتبه نوز سکنان یک روز تا خیر واقع شود حضرت
 رسانند و حافظی که در بند چین است و میلکه از معظمت و اصول
 آن سرزمین است و جزیره الفصنه و زغاره و برغایا و غیر ذلک
 که در تعداد آن زیاده نماید نیست و هر یک از این بلاد مشتمل باشد
 بر قببات و قوی و مداین صغار و سودا و جبال و این امصار از
 شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که در
 آن بر سبل مفصل ملتزم اکثر و تطویل است و قسم دوم مواضع
 که داخل مواضع افاقیم است موضعی چند است که از اما و بار افاقیم است

کویند عمارت آن از پنجاه درجه بر تکیه آنرا فایده عظیم است بقول اصح
 شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از آنرا فایده عظیم مذکوره نام است
 و در درجه پنجم و نهم گفته اند که در آنجا حساب بطریق کسرها
 اشتداد و سده فرسخ و نیم بود تقریباً و بر صد مایه مونی چهار صد و نوزده
 فرسخ باشد بقیه و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما
 و رفت نتوان رفت حیوان و نبات بیدیدند و از بلاد مشهوره این
 موضع یکی شهر ایسوت که اهل بلخ را بسیار کانی آنجا رود و دیگر نوزده است
 که اهل کالی آنجا حوشی باشند و با مردم الفت بگردند و چون آنجا را می بینند
 میان ایشان ملاقات واقع شود و خود و فرزندانش گشتند و مثل آن
 معنی سابقان را می رفته و سنجاب و سگ و ستیغ این شهر باشد
 و این جمله در عرض پنجاه و چهار درجه باشد و روز دراز این موضع پنجاه
 نوزده ساعت رسد و در عرض آن شصت و سه عمارت بزرگ است
 و سکن آنجا از شدت سرما مدت شش ماه بجاها میسر برند و روز
 دراز ایشان است ساعت بوده و در عرض شصت و چهار و بعضی
 بود قوی باشند که هیچ ضرر ندارند و کسی شناسند و از جمله صفایه باشند

در دراز

و روز دراز ایشان است یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج
 کثرتی عمارتی عظیم است و اهل آن موضع را قامت پنج شبر و عرض
 روی ایشان بسه شبر بود و جلوه دادن ایشان سیاه باشد و بر آن
 نقطه های زرد و سفید بود و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند که
 بدان طیران کنند تا ما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و چون
 آیند فی الحال بپرند بعد ازین وقت است که خفا مشکبار بندر حالت
 بعضی از بلاد و امصار که از مغفلات شهرهای رنج چگون است شروع
 نماید و هر چند ازین مواضع داخل تا کیم سبب است اما نکته که خاطر
 رسید علاقه در ذیل فایده مرقوم رسم حکمت بیان گشت **در عربی است**
و غریب و بارفتی که بود در صحرای افسته بر روی صواب نهای
 موق الحضرت اسکندر صاحب قراجه کنشایی در کتب تواریخ
 مسطور است که پادشاه مرحوم مغفور معین السلطنه و الخلفه مرزاشاه
 در راه ورسد ایشان و عیشین و ثمان نایب جمعی را که در ایشان نشاندی
 خواجه بود بر سالت خنای نامزد فرمود و شاه زاده عالمیان مرزا
 بایبقر سلطان احمد و خواجه غنیات الدین نقاش را که خالی از

۱۸۱
ز پوزستر و فضیلت بود محبوب ایشان گردیدند و با خواجہ غیاث الدین
مشایخ را بر مقرر کرد که اران زمان که از دار السلطنه براه بیرون آوردند
که باز آید آنچه مشایخ بد کرد از حوادث یومی و کیفیت طریق و قواعد
وصفت امصار و اوصیای عمارات و اطوار بادشاهان رفیع
مقدار و غیر ذلک بی زیاده و نقصان و فوت و زکواشت صحیح
ترطاس ثبت نماید و در باز دهم رمضان سنه خمس و عیاشی و ثمانی
فرستادگان باز آمدند و خواجہ غیاث بوجوب فرود آمد عمل نمود
آنچه بود بطریق روزنامه نوشته بود معروض میرزا ابوالفتح کرد
و زبده و تفاده آن کلمات عجیب و حکایت عریب از تقریر و تکرار
او نقل کرده می آمد ایچیان شازدهم ذی قعد از دار السلطنه براه
بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجہ ببلخ رسیدند
و از کثرت بارندگی و شدت سرما تا غنچه محرم سنه ثلث و عیاشی
در آنجا ماندند و از بلخ روان شده بیست و دویم ماه نو کورد در سفر شد
که قول کردند میرزا الخ بیک شیخ ایچیان خود سلطان محمد نجیبی را
باطالیق از اهل ختای فرستاده و رسولان خواسان در سفر شد

در تقریر

۱۸۲
توقف نمودند تا ایچلی سیسرا سیور غمش از غنغان و ایچلی میر
شاه ملک اردوان و ایچلی شاه بدخشان تاج الدین برشان
پهوسنده انگاه با اتفاق ایچیان ختای مقدم شیر محمد اعلان کرده و
داین جنس همت شورشی در میان الوسی افتاد و باز خبر صلح یافته
و امیر خداید که صاحب اختیار آن دیار بود با ایچیان رسیدند
ایشان را دلجوئی نمود و پیش او پس خان رفت و ایچیان مجددمحمادی
بموضع سلفقو تو که بحد سبک تعلق میداشت رسیدند و در ایچیان
توقف نمودند که بعضی از بازماندهگان که نوکران شاه بدخشان
بودند بایشان ملحق شدند و بیست و دویم از آنجا کوچ کرده و از آب
کنگر گذرشته روز دیگر حاکم الوسی افتاده محمد بیک را دیدند و پس
بیک سلطان شادی کورگان دادند و همان بود که دختر دیگر او را
میرزا محمد جوستی در جهاد کجاک داشت و بیست و ششم ماه نو کورد بکلیکان
بیلد و زوایلی شیر بهرام در آمدند و در آن سپاهان بانکه آفتاب در سلطان
مقام داشت آب مقدار در آن کشت نخ بسته بود و بیست و ششم مجددمحمادی
خبر شنیدند که پسران محمد بیک و ایچلی را که ایچلی اولی خان بود غارت کردند

۱۸۴
و ایلیان توهم نموده با آنکه اکثر اوقات فطرات امطار و زلزله
از صحاب ریزان بود از درها و کوهها بر سرعت هر چه تمامتر که
و آخر ماه بشهر طالق رسیدند و درین موده اکثر مردم سست
بودند و تجمانه بزرگ داشتند و در صفت تجمانه صحنی عظیم
نهاده بودند و میکشیدند که این صورت است شکوفی است و در
ماه رجب از آن موضع کوچ کرده روز پنج در قراخون ابره زدند
و درم ماه نه گور جمعی از نوایسندگان ختای آمده اسمعی ایلیان
و عدد مردم ایشان نوشته و نوزدهم ماه بقصبه اناصوتی نزل
کردند و در آن موضع علوی از سادات تردد امامد امیر خراسانی
حاکم مسلمانان قابل زاویه ساخته بودند و لکن اقامت انداختند
و از آنجا طبل رحیل گرفته و بخت و یکم شهر قابل رسیدند و درین شهر
امیر فخر الدین سجدی عالی در غایت کتلت و ترسین ساخته بود
و قریب بان بخت پستان ~~نکند~~ داشتند که را طرا
و جوانان آن میان بزرگ و کوچک مصور بصورت بدیع نموده
و بر در تجمانه صورت دو دیو بیکدیگر حمله کرده نگاشته و متکل

تیمور باری

۱۸۵
تیمور باری نام جوانی در نهایت حسن و جمال حاکم قابل بود و از
قابل بیرون آمده و بخت و پنج مرحله نموده بهر دو روز یک نوبت
آب می آفیند و دو از دم شعبان در آن میانان بشیر و دکاو
و قاطس باز خوردند و این روایت مخالف آنست که بشیر در
ختای نمی باشد گویند که گاه در آنجا چنان بزرگ و بقوت می
شود که نوبتی سواهی را از پشت زنی بر شاخ در ر بود و بدنی
بر بر شاخ او بود این طرز حدیث است اگر راست بودی ^{بسیار}
چهاردهم شعبان به موضعی رسیدند که از آنجا که بختین نژد
از شهرهای ختایست ده روز راه پیاپی آنی آب بود و جمعی
از ختایان بموجب فرمان باستقبال ایلیان شتافته در آنجا
ملاقات نمودند و بیک روز در مرغزاری که رشک نامع ارم بود
صفه عالی ساخته سایه بانها بر افراختند و شیر و ماه صندلیها
نهادند و از ما کولار مرغ و گوشت بخند و انواع
ثمار خشک و تر بر طبقه های ^{پهن} مرتب کردند اینند و بزرگ
هر شبه کخی بسته بودند و با صنف سبزی خوانها را

آرایش داده در آن سپایان طوی ترتیب دادند که در شهرهای
 عظیم قریب بان کم میسر میشود و چون از طعام خوردن باز بود
 انواع مسکرات حاضر شدند و همه کس را آنچه محتاج آید
 بود از کوه سفند آورد و وجود آندونسخه گرفتند که هر کس که از ایشان
 چند توکد از اندمبیا که کردند که موجب راستی باز نمایند و زیاده
 نگونید که هر کس در روغ که بیاورد اعتباری نماند باز زکاتان در مسلک نوکران
 الخراطه نظام یافته خدمت میکردند و شش بدین تفصیل بود امیر شاهی
 خواجو که در بیت نوه سلطان احمد و غیاث الدین نقاش
 صد و پنجاه نفر از غذان شصت نفر و در آن پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر
 الطحانی میرزا الخ یک پشته رفته بودند و ما صدان میرزا ابراهیم
 و سلطان هنوز نرسیده و شش نفر هم شعبان و امک و اچ که حکم
 سرحد بود طوی عظیم فرمود ترتیب داده الطحانی را طلب داشت و ایشان
 پیورت آورفتند و حتماً بیان بطریق که معهود و محبت و ایشان است
 مربع فرود آمدند طناب اندر طناب چنانچه هیچ آفریده را بمیان ایشان
 راه نبود مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند

و میان آن

و میان آن قضای بزرگ بود و در میان تضاد کافی بلند ساخته مقدار یک
 چوب و خیمه بزرگ و ویژه ختای در پیش نصب کرده و مانند شاه
 نشینی و اسنهار در شسته و تالاری از چوب سیاه با نهانی برافراخته
 چنانچه در آن یکویب زمین آفتاب نمی تابفت و در زیر دویتره بزرگ
 صندلی عباچی نهاده بودند و از چوب راست دیگر صندلیها و الطحانی
 بجانب نشستند و امرای خت بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان
 تعظیم جانب چپ زیاده از راست بود و دوشتره نهادند و بر یکی تراز
 و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک ختای بود و در دیگری کلجه های
 و نانه های خوب و مخلی از کاغذ و ابریشم بنای مرغوب و در پیش
 باقی مردم هر یکی را یک ششبره بود و در مقابل کور یا دشاچی که بر موضع
 مرتفع نهاده بودند چمنها و چمنهای چینی و همراهی خورد و بزرگ
 همه نوره چینی موضع بود و در چوب در است کور که مطربان و اهل ساز
 ایستاده و با توغن و کلچا و مسدودنی دو نوع که یکی متعارف است
 و دیگر آنکه از سر و پهلوان را انواز و دستک و موسیقار و صنیع و چهار
 و دهیل را بکار آوردند و لبران صاحب جمال مانند ختران سرخی و سینه تیره

روی یلیده و در او ایستاده و در کوشش کشیده باز کردند و ازین فضا کشته با چهار
 دروازه سپاهیان جبهه پوش چنان برنگین و وقار ایستاده بودند که از
 محل خویش یک قدم پیش نرفتند و نیز تا در دست داشتند و بسیار
 احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع مناسب
 نشاندند و فرس قرار دادند و خوردند و امیر در سون حاکم دیوان کاتب
 داشت و صندوق نخل بندی با او بودند هر کسی را که کاسبه داشتند
 از آن پسر او زده و مجلسی را غیرت فرای کلستان ارم ساحل و بازی
 کران از کاغذ مقوی صورت جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته
 چنانچه بهیچ وجه روی و کوشش و کردن ایشان نمی نمود و بر اصول
 خنایان پای کوشش و مقص استفعال می نمودند و سقیان سگین
 باده نمودن گرفتند و مجموع بمضمون این مقال عمل می نمودند
 کمند صید برای سفکن جام جم برگیر که نمودن این صحران بهرام آ
 نه کورش و لبران ماه چسپار لال اغذار صراحیهای شراب
 خوشگوار در دست گرفته و ایستاده و بعضی از ایشان طبقه های پر
 فندق و عناب چهار مغز و شاه بلوط مغز و لیمو کوسه و پبار در هر که

بگردیده

رو کرده و فواره دهند و آن بریده بکف نهاده بودند و چون امیر
 کبیری کاسه میداشت ایشان طبقه های پیش می آوردند تا آنکس
 که نقاشی میسلی نمودی منقل سختی دیگر صورت و شباهت لکک
 در نهایت ازکی ساخته بودند چنانچه لپری در اندرون وی می
 رفت و آن لکک باهول با پای میکوفت و هر طرف سر می جنبانید
 بتو می که دیده نظار کی در آن حیره می شد و آن روز از صبح تا
 روح بعیش و نشاط و فرح و این طایر بر زمین و مقدم شعبان کول
 میان در آینه منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بر آدی رسیدند
 و این در اول قلم السیت در نهایت حکمی در میان خیال داشته
 و یک راه دارد که از یک در قلم در می باید آمد و بعد دیگر برود
 اینچنان بقلم در آمدند و اهل آن بقعه همه را شمرده نام نوشتند
 بعد از و اول روان شده بشهر سلم رسیدند و ایشان را در بام خان
 بزرگ که بر در شهر بود فرود آمدند و در خوت انجمنه را جمع ستاند
 و بدقت کرده سپردند و ما محتاج ایشان از ماکول و طبوس و تر و
 و مرکوب و مفروش هم خوب و مرغوب مرتب داشتند و ای

هر کسی گیتی و یکدست جانخواه ابریشمی با یک خدمتکار فرمان بردار
 از نو دند و در جمیع بام خانها تا شده خدای اربانی پنج خدمت میکردند و
 شهری معظم است سوری رفیع و حکم کرد آن کشیده در میات آن مربع
 متاوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض آن پنجاه کر
 شریع باشد همه آب زده و جاروب کشید و در اکثر خانها شوک انبی
 و در دو کابین تصبایی گوشت کوفته و گوشت شوک پهلوی هم آویخته
 و در آن شهر بازار و چهار سوی بسیار است و بر سر هر چهار سو چهار کلا
 از چوب بسته در نهایت تکلف و زینین و کنگر با بران بقینه کرده هم از
 چوب و بر با وی شهر در هر جهت هم برچی سر پوشیده رفته و چهار دروا
 بر چهار دیوار شهر بر ابریم کشده و با آنکه از میان شهر تا هر دروازه مسافت
 بسیار بود از غایت ارستی اندک می نمود و در پشت هر دروازه کوشکی
 و در طبقه برداشته و در دی شهر بخانه متعقد بود بر بخانه فریب بوه چوب
 همه از ارختت بخته را کشیده فرش این شهر بودند نهایت پاک و پاکیزه و
 بر در بخانه پسران صاحب جمال الساده و صلاای عشرت و در نخل دروا
 و از بخانه تا خان بانی که حکم گاه با کت و ختایت نود و نه بام بود و نموده

و آبادان

و آبادان هر ماهی برابر شدی و قصه و میان هر دو نام چند فرمود کسی
 و فرعون عبادت از خانه که ارتفاع آن شصت کر باشد و پوسته درخت
 ده کس باشند و آن را چنان ساخته اند که فرغونی دیگر می ناید و چون حادثه
 دست دهد مثلاً اگر از لشکر بچکانه اثری بپندنی محال در فرغونش کند
 که فرغونی دیگر این حال مشاهده کرده هم مانی عمل قیام نمایند و استادگان
 پایه سر را علی در خان باقی بعد از یک شبانه روز حالی که از دار الملک
 تا آنجا که این روی نموده سه ماه راه باشد معلوم کنند اما بر سبیل اصلی
 و تعاقب این صورت گیتی چون مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه است
 یکم کرده رسانند و گیتی عبادت از خانه واری چند که در حقی
 ساکن کرد اینده اند و ما نور اند تا یکم اگر ملکوتی یا خیری برایشان رسد
 فی الحال بگیتی فرغونی دیگر رسانند تا آن وقتیه در اندک زمانی مفضلاً
 بسع پادشاه رسد و از گیتی فرغونی دیگر ده مره است بهر شاه زنده مره
 یک فرسنگ و هر روز بنوبت ده کی ملازم فرغونی باشند اما جمعی که
 گیتی فرغونی همانجا اقامت دارند و خانها ساخته اند و زراعت کنند
 و از سبکو تا مسجد که بلده دیگر است و بزرگتر از سبکو نه بام بود و گیتی

که بزرگتر و اچیان بر حد است و رئیس ایشان در این شهر حکومت کند و در
 هر ماهی چهار صد و پنجاه الب در از کوش جهت اچیان می آید
 و همچنین تپه شبت عراب و پسرانی که اسبان از آنجا قفلت مینمایند موسومند ببار
 و متعدد آن در از کوش را الو قو گویند و عراب که اسبان را چسبند و این طبله بسیار بشند
 که در میانها عراب فردوش گرفته برند و هر عراب بیده و دوازده کپست و هر
 در راه بارنده کی و سر با بسیار باشد ایشان از عراب کشیدن باز نمائند همه پسران
 خوش محاوره سیمین بدن مرواریدی اصحابی در کوش و موها بر سر که در ده
 و اسبان که برای اچیان آقا دمیدند با زین و جام و تازیانه باشد و با فرمان
 پیش اسبان میدوند تا از یامی بیام یکدیگر برسند و در هر ماهی جهت اچیان کوه سفید
 و غار و مرغ و برنج و عسل دارد و در اسون و طوق و سیر و پاز در سر که پرورده
 و بقول دیگر آمده و متی باشد و در هر شهری اچیان از اطوی دهند و دیوان خان را
 و سون گویند و در هر دو سون که طوی هر سب از اول پیش کور که بوی جانب
 خشک است پادشاه تختی تمند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تخت آید باشد
 و غدی بزرگ زیر پای آید است به غایت پاک و پاکیزه اچیان بر بالای این پهلوی
 قرار گیرند و سایر مردم در قفله ایشان صف زده اسبان مسلمانان در صف نماز آید

دانش

و آن شخصی که بر پهلوی تخت آید و پند زبان ختمای ندای کند سه نوبت بگوید
 و اچیان سر بر زمین نهند و اچیان مسلمانان از این تکلف کنند که سه بار با این
 نمایند آنکه هر کس بر سر شیره خورود و دیدن از که دانی در قسب اچیان از اطوی
 دوازدهم رمضان بچوشت را بر اچیان گفت که طوی اوست است و شمار غریز
 داشته بخوردن طعام غیبت نماید اچیان در مقام اعتقاد آمده جواب
 دادند که زنده میار و اینست و غالباً نمیدانستند که در سفر حضرت انطراست
 و آنچه عذر ایشان از این زینت آنچه ترتیب داده بود با قهرای اچیان است
 و در قسب و پنجاه بود با قصد کرد در پانصد کرد و در میان آن تی خفته و بقول است
 پنجاه کرد در از قوش که کرد و در کله او پست و یک کرد و دیگر تانی بالی
 و پس پشت او نهاده بودند هر یک بطولی گری و کمر و بیشتر و صورت خشیان
 در نظر آمد که کشیده بودند چنان محوک که پسند کار آنکان می شد که مکر زده اند
 و بر دیوار تا صورت که سیمای خوب پر کار بظهور آوردن و پسر اسون انطراست
 بشان نمایی مانند طپوست کار و الزامی سیر پرده های زر بخت و کرسیهای
 و صندلیها و شمعان و صراحیها و چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر نیز بودند
 که اهل اسلام از اصرح بفرنگ خوانند مثل کوشکی مشمن از زیر تپه یا نازده طبقه

در هر طبقه منظرها مشتمل بر بقع خستائی و غیر آنها و اولی آنها نموده در
 منظرها در نزدیکیها و انواع صور نظهور آورده از اینجمله صورت شخی
 ساخته بودند و پادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست او خاندان
 و غلامان و در خزان ایستاده و در زیر آن گوشه صورتی دیوان بود
 که آن بر دوش گرفته بودند و در آن گوشه یک کتیبه در آنجا
 که نیمه از چوب تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که گویی حجس از
 رخسار و سردابه در زیر آن و سیلی زیر آن تا بالا در آن تعبیه کرده
 سرسبیل بر روی کرسی آهنی و سردیگر بر سقف خانه که آن گوشه در آن
 حکم کرده و یک دیگر چنانکه در سردابه باندگ حکمتی آن گوشه عظیم
 در حرکت و گردش می آید و درین شهر آنچه برای پادشاه آورده بودند
 از ایلیچیان ستادند که شیر را که بهلوان صلاح الدین شیرین از آن
 بر رگاه پادشاه رسانیدند القصه ایلیچیان هر چند بخان بالقی نزد پادشاه
 می شدند و دروغها و حکام و کلانتران یام در زیادتی طوی می
 و اتهام بیشتری نمودند و هر روز بیامی و هر هفته بشهری می رسیدند
 تا چهارم شوال باب فراموران وصول الشاق افتاد و آن آب

موازی

موازی رود چون باشد و بر آن آب پلی بزیر تا بست و سه کشتی بینه
 بودند بزیر بسطری میان مردی در زمین حکم کرده و بزیر با بران
 ساخته و کشتیها را بقلا تها بزرگ و بزیر با استحکام داده و بر بالا
 کشتیها کشتیها آهنگنده و همه را محکم و هموار کرد آینه و ایلیچیان بی
 زحمت و مشقت بگذشتند و از آن طرف آب فراموران شهری بود
 فیج و پر مردم و عمارت در آن شهر ایلیچیان را زیاد بر شهرها بود و دیگر
 طوی دادند و در آن بلده شجانه عظیم بود چنانچه از سر حد ختای تا ایلیچیان
 آن عمارت در نظر نیامده بود و آن شهر سه خوابات داشت فرنی
 بدضر آن صاحب جمال اگر چند اکثر و فر آن ختای خوب روی پشته
 اما آن شهر را از غایت زیبائی عمارت حسن آباد خوانند و از آنجا
 روان شده و بر چند شهر عبور نمودند و از دم ذی قعد باقی رسیدند
 و برابر همچون و از آن بجزیره در کشتی نشسته سلامت بگذشتند و از چند
 رود دیگر کشتی ذیل عبور نموده بت هفتم ماه فر کور بشهر چندینی نمود
 رسیدند که نهایت معظم بود و مشتمل بر خلق بسیار و شجانه عظیمت داشت
 و بی حسیم از بزرگ رکیته و مطلقا کرده نگاه کرد در بلند می مناسب اعضا

و صورت دستها بر کف هر دست صورت چشمتی و آن است در آن
 دست کوبند در بلاد ختای شهرتی تمام دارد و کسی از سنگ در
 غرابت تراشیده که این بت و عمارت بر آن کسی موضوع است
 و دیگر واقعا منظرها بر کرد او چند طبقه نخستین از کوبت گذشته
 و دریم بز انوی او رسیده و دیگر از انوی گذشته و دیگری بمیان
 رسیده و دیگری بسینه و همچنین با ست و در آن عمارت بر لوح
 در آوده و چنان پوشیده که دیده نظار کی در آن سیران می ماند و آن
 هشت طبقه است که در مجموع طبقات از درون و بیرون توان کرد
 و این بت را ایستاده ساخته اند و در قدش که طول هر یک از این
 نزدیک بوده که باشد بر دو قسم رنجته اند و میکشند که بعد از
 خردار رنج بخینند در آن عمل فرج شده است و دیگر بتان کوچک در آن
 از یک در یک در یک آئینی کرده که همها در یک با از یک نموده و در هر
 از آن کوه بیرون بپنک و از دها و از آنجا بقلم سحر آثار پدیدار کرده و در حد
 آن بجانه صورتها در کمال خدافت و عمارت بتقدیم رسیده و آن
 بجانه بر دیگر عمارات غریبه رفته اشمال دارد و درین شهر نیز فرج

از آن شهر است

کردانی بزرگتر و بکلیش از صبح کردان شهرت و اینچنان هر روز
 چهار و ششک و پنج و ششک میرفتند هاشم ذی الحجج پنجاهم مسج بدو از خانه
 رسیدند و شهرت در نهایت عظمت و بزرگی دیدند چنانچه هر دیواری که سنگ
 و چون دروازه کشیده بودند اچیا را از برجی که بعمارت آن اشغال می نمودند
 خواره بسته بود و بشهر بودند و بر در کرباس کردن اساس پادشاه فرود آوردند
 و بر در کرباس مقدارا معتمد قدم سنگ تراشیده انداخته بود و پادشاه از روی
 فرس گذشته بر هر طرف را پنج پل ایستاده دیدند خطوطها بر راه و ششک
 از میان خطوطها گذشتند تا بدر سرای پادشاه رسیدند و در آن تاریکی قریب
 صد نفر آدمی بر در قصر پادشاه مجتمع شده بودند چون اچیان بدان موضع رسیدند
 عرض دیدند وسیع و روح افزا و سواهی لطیف و دلگشا و در پیش کوشک
 کرسی نظایشان در آمد از شعاع آن موازی سکا کر بالایی کرسی تونمای کردی
 منصوب ساخته و بر بالای آن طبعی ترتیب داده شد که در پیش کوشک
 دروازه مرتب گردانیده اند دروازه میان از تپ و دست بزرگتر و میان
 ممر پادشاه است و از طرفین خلائق میگذرند و بر بالای کوشک است دروازه
 کور که در آن قوس نموده و او خسته و دو کس مستطرا ایستاده تا پادشاه میگذرد

این

و تریب سید هزار آدمی به نیکام روشنائی روز بدر کاد جمع گشته
 و دوبرار مغنی و مطرب و پایی ایستاده و آواز زردم برهم ساز
 آده زبان خطائی و اصول انجا زبان بدعا و شاد پادشاه گشاده
 و دوستار نفوذیکار شکرمانی نا صبح و در باش و زو پنی و صریح
 درخت پولاد و تبر زنی و نیزه و شمشیر و کز بدست گرفته و بعضی یاد
 خطائی بر کف داشتند و بر اطراف و جوانب آن قرار خواهند داد
 دستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارات مجموع بشک
 و فرش و سنگ تراشیده بود فی الحقیقه چون آفتاب طلوع شد آنانی
 که بر بالای کوشک ایستاد پادشاه میکشیدند کور که در دهان
 دنی و نافرین فرود کوفته و آن سه دروازه را گشاده مردم با نذر
 رفته بر سرعت تمام و در دیدن پادشاه قاعده ختای بیان و دیدن
 جمعی باشد و بعد از طی قضا و اول بفضا و دوم رسیدند و آن سه
 تمام داشت و دلگشتر از نخستین بنظر دور بین در آمد و کوشک
 از قصر اول دیدند و بخشی آوردند مقدار چهار کز مثلث از اطلال
 و زرافشان ختای متین گرفته و در آن نقش سیمرغ و آذر و دیگر

نموده

نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چوب و دست ختایان گشته
 ایستاده اند اول هزار تومان و بعد از آن نهاده و صد و بهتر تیب بنای بسیار
 و هر یک از آن بر دست بطول مقدار یک کز تنه و در عرض هفتاد و چهار یک و ختایان
 دوخته بر جای دیگر نمی گزیدند و در عقب ایشان نیزه از تخمین و گمان چه بود
 و نیزه داران که بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده و مستوی ایستادند
 و مجموع چنان خاموش که گویا نفس نمی برند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمد
 و زرد بانی از تفرقه که پنج پایه داشت بر پشت نهادند و بر بالای شخصند لی از تفرقه
 پادشاه بر پشت بالارفته بر ضد بی نشست میان بالاهم سنی نه بزرگ و نه خورده
 مقدار دو دست و سیصد موی از میان محاسن خپان دراز که سه چهار حلقه زده
 و در کنار پادشاه از چوب و راست بخت و دو دست مان پیکر خورشید بنظر مویها
 عین زین بر میان هر که زده و گردن و عارض کسوف و گشاده مرور پدای آوار
 بزرگ در کوش کاعده و قله در دست مشط آنکه پادشاه هر چه گوید قلمی کند و چون
 در حرم رود بعضی سازند اگر حکمی تغییر باید کرد و حفظ بیرون و نشسته تا دیوان
 بران موجب تقدیم سازند البته چون پادشاه بر پشت قرار گرفت ایچیا زبانها
 و دوش و شش پیش بردند و پادشاه بخت یرغوی بنیدیان و مجربان پرسید و

۱۹۹ بعضی کس بودند بعضی و شاذ بر کردن و برخی را بر تخت دراز در بند کرده و
سرهای ایشان از رشته پیرون آورده و هر کس از بقوی موکل سپرده موی گناهگاه
بدست گرفته مشغول پادشاه چه فرماید پادشاه طایفه را از ایشان بزدان فرستاد
وزمره را حکم قتل فرمودند در جمیع ممالک تمامی سبج حاکم و داروغه هر کس حکم قتل
نیت و هر کس که گناه می کند گناه او را بر رشته پاره نوشته از گوش او زینت
کنند و از زلف می کنند که در کش کافری صیبت و بزنجیر و دو شاخه بجای خالین
فرستند و اگر نه المثل از محل مجرم یک ساله راه باشد تا خان لقی در پنج مکان
توقف شوند که در تابای تخت بروند و چون همه را باب جرایم فیصله بدینجا
نزدیک تخت بر بند بجا رفت پانزده کرد و امیر را نوزده احوال بجا بر آنکه خط
حاشی بر صفحه نوشت بعد بر خواند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافر دور دراز
قطع کرده اند و از پیش حضرتش بهر خیر و فرزندان او آمده اند و از برای پیش
بزرگات و تنسوقات آورده اند تا سر ارادت بر زمین عبودیت نهند منظور
نظر عنایت و عاطفت کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرای
مقربان پادشاه بود و از جمله دیوان پادشاهی یکی متعلق باو میباشد با چند نفر
از مسلمانان زبان ان پیش الچیان آمدند و ایشان را گفتند که تخت قاضی

بزرگ

۲۰۰ خم کنید و بعد از آن سر نوبت سر بر زمین نیندازند اطمینان دو تاه کشته
سر خود آوردند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوبات
شاه مرخ و حجاب با مسغور و باقی شاه زادگان و امراء که در قنط
اطلس از پیچیده بودند بموجب فرموده الچیان خواص ز نزدیک پادشاه
بر دست بلند کردند و قاعده حتمیان است که هر چه بقلی میباشد
وارد از در چیزی زرد پیچید و مولانا یوسف که آن مکتوبات را این
طایفه مستانه بخواجه سردار می نمود که پیش تخت پادشاه
ایستاده بود و خواهی سر آمدت پادشاه داد و پادشاه او را
دک و دید و باز بخواجه سر آمدت پادشاه داد و پادشاه از تخت فرود آمد
بر صندلی نشست دستها را جامه آوردند هزار دکل و دو هزار قباچه
را بر فرزانان صحت نمود ایشان را جامه پوش نیند و منفک
از فرستادگان نزدیک تخت ز بندش دی خواهم و کوچک و
احمد و غیاث الدینی و از غدان و اردوان و تاج الدینی و ابی
زانوده پادشاه احوال معین السلطنه و الدینی میرزا شاهرخ
پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلی میفرستد

۲-۱ و مال ارسال می نماید کفشد آری و در اجماع شما دیدند که فرستاده
او آمده بود و پیشکش و اموال آورده دیگر پرسید که در ولایت
شما نزع غلگه که انست با ایزان و نعمت کم است یا فراوان جواب
دادند که نعمت از سر حد کمان بیرون است و غله از هر چه تصور کنند
افزون گفت آری چون دل پادشاه با خداوند تعالی در اول است
حضرت آفرید که نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت که در خاطر
که ایلی پیش ترا یوسف زستم که در ولایت او سپان خوب می
راه ایمن هست ایلیان کفشد اگر حکم شاه بر خ سلطان باشد در
بفراغت روند و آیند گفت او را دانسته ام اکنون شما از راه
آمده اید بر خرید و آتش جوید و ایشان را بقضای دل بردند و پیش هر
کس یک شیر نهاده و یک صندلی با آن منضم بود و چون از طعام
خوردن فارغ گشته بموجب فرمان پیام خانه رفته و در ایلیان
خانه گیتی خوب بستر و بالش اطلس و گیتی کفش گیتی و نجابت
نارنگ دوخته و گوشه و خلیق و صندلی و منقل و آتش دان
وزیلو جها و حیر با نارنگ مرتب بعد از این وی را آن گت

کنند دیگر

۲-۲ کنند دیگر دیدند نهاده در هر کس را بر بنی پنج خانه مقرر کرده و یک
کاسه و حججه و شیره تربیت داده و هر روز ده کس را یک
کود سفند و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد بوزل شرح و یک کاسه
بر زک برنج و دو کله بزک بر حلوا و یک ظرف غسل و سیر و پاپ
بسر که پرورده و ملک و بقول متنوعه و کوزی در اسون و یک
طبق لعل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نمودند و روز دیگر
وقت نزدیک صبح شقا اول اسپان با زنی آورده با ایلیان گفت
بر خرید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را آورده بر
کریاس اول نشاندند و در آن درگاه دیک سینه هزار آرد می بود
که جمع شده بودند و چون آفتاب طاع گشت آن سه دروازه را
گش دند و ایلیان را بنیای گشت دادگاه بردند و فرمودند که پنج نوبت
جهت تعظیم پادشاه سر بر زمین نهاده و بعد از آن با ایشان گفتند
که پرورن روید و خود را بسبک کنید که در میان طوی بقضای حاجت
پرورن شوان آمد و ایلیان متفرق شده باز جمع آمدند و باندروان
از کریاس اول درویم که شکارگاه داد است گذشته بکریاس دوم

۲۰۴
 صحنی دیدند فایده وسیع و خوش هوامشمل بر فرش خوب از سنگ
 تراشیده و در میان آن طنپی نصب کردند از دور ابواب
 و عمارت ختایان بجانب می باشد و در اندرون طنپی تختی بزرگ
 نموده از قامت حدی بلندتر و از هر طرف آن زدیانه های لغز
 نموده و یکی از پیش و دو از چپ و راست و ده خواجهر استاده
 و در میان کاغذ مقوی بسته تا بن گوش و تختی خورد بر بالای
 آن تخت بزرگ موقف بود مثل صندلی اما از آن مقدار بزرگتر
 با گوشه های بسیار و پاهای عریض و متکا دارد از عریض و پهن
 مانند عود سوز با مرتب داشته مجموع از چوب مطلقا مولانا
 قاضی گفت هشت سال است که این تخت را ساخته اند و از آن
 چیزی نسوده دیگر ستونها و چوبها و پلها و این عمارت را
 جوهر رنگ کرده اند و روشن داده بمانند که استادان ماهر
 در آن حیران می مانند و شیرهای طعام و نقل و نخل مندی پیش
 نموده و از چپ و راست تخت و اچیان صاحب جود استاده
 و ترکش و شیر بسته و سپر حایل کرده و در قهای ایشان

باصحنه

۲۰۵
 باصحنه بردست گرفته و طایفه از سپاهیان شمشیرها از نیام بیرون
 آورده و جانب چپ جای الجیان یعنی کشته و هر کس را که تعظیم کنند
 پیش او شیر دهند و جمع را که از ایشان نازل تر باشند دو شیره از آن
 خود ترازیک شیره و شاید که در آن روز هزار شیره بلکه بیش در مجلس آوردند
 باشند دیگر پیش پادشاه نزدیک بجزیره طنپی کور که بزرگ نموده
 و قریب بان شخصی بر بالای صندلی بلند استاده و بهلوی او ایستاد
 صف کشیده و مشط پیش تخت بر هفت چتر هفت انگ مرتب کرد
 و بیرون طنپی از زمین و لب درخت در دست هزار سلاح دراز
 ایستاده و برابر تخت مقدر کرد و آری که بچکان تخت اندازند مثل
 خیلق ده کرده کرد دیوار آن از اطلس زدند که آتش پادشاه
 در آنجا رتیب کند و در آسون نیز در آنجا می باشد و هرگاه همت
 پادشاه آتش در آسون آند مطربان و مغنیان بچهار ساز
 آواز کنند و آن مغفتر چه روح زمان می آیند تا نزدیک تخت و آواز
 در آسورا در حقه بزرگ نموده و سر کوشش آن از جنس چوب
 و دری از پیش حرم و پرده بزرگی در آنجا آویخته و طناب این

آغاز

۲۰۵
بر دو طرف رده بسته و سرهای طناب را دو خواجہ سرای گرفتند
و میان طناب بر موضعی بود که چون طناب را کشیدند آن رده
بجیده شدی و در بازگشتی و بعد از آهسته اسباب مجلس در بر
نمیخورد و گویا مستوح شد و پادشاه بیرون آمد و ساربانها خنجر
و چون پادشاه نشست همه خانوش شدند و بالای سر پادشاه
بده که بلندی کلک بسته بودند و چون سایه بانی از اطلس زرد و
از در که با هم در حمله اندر آن با سیم زده چون پادشاه قرار گرفت
الطمان را پیش از بند و پنج لوبیت سر بر زمین نهادند بعد از آن با
کشته بجای خود نشاندند و بجز آنکه بر شیرها از اطعمه و آشپزی
موجود بود هر ساعت آسرا و کوشترتا برده و قاز و مرغ خج
آوردند و در اسون حاضری ساختند و بازی که آن مهم خود اشغال
نمودند اول جوی از امر دان چون خوردشید تا بان جا هرمای در
پوشیده و کلکها و کلکها و لالهها ملون که از کاغذ و ابریشم بسته
بودند بر دست گرفته و بر سر خلائق با اصول تمام بر نفس در آ
بعد از آن دو پسر ده ساله بر بالای دو پاره چوب معلقها

۲۰۶
زدند و شخصی بر آستان خفت و پای خود را بر بالای داشت
و چندنی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع آن
نیمها را بدست گرفت و پسر ده دو از بوه ساله بر بالای آن
نیمها رفت و طول هر نی را تباهفت کرد و آن پسر
بر بالای آن نیمها با انواع بارنها کرد و با هر یک یک نی می
انداخت تا بیک نی فراز آمد و بر سر آن نی معلق
چند زرد و باز بارنها کرد و بعد از حرکات عریب ناگاه از
سرنی جدا شد چنانکه همه کس را تصور شد که افتاده
شخصی خفته بر پای حیت و او را در هوا گرفت و از اهل سا
یکی دو از ده مقام نمود برخلاف دو از ده اصول ختایان و
و همچنین دیگر ساربانها خنجر و ای مجلس از صبح تا آخر نماز
پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند هزار جا نور
پرنده مثل فاخته و قمری و ذراع و زغن و غیر ذلک بودند که می
و بر سرهای می را بودند و از مردم نمی آمدند و هیچ اثری در صحن
آن طیلور نمیشد و چون طوی بنها بیت انجامید پادشاه

۲۰۷ گویند کانی را با نام سرور گردانید نگاه با حازرت خلیای مستغرق شدند
 ایچمان بدست پنج ماه درین شهر ماندند و هر روز علفی که در روز اول محقر
 کرده بود نوبتی تقیض با ایشان میرسیدند و درین چند نوبت طویسیا
 واقع شد و در هر بار بازی کرانده بیخ دیگر بهتر از پیشتر بازی میکردند
 فی الجمله چون عید اضحی روی نمود ایچمان با جمعی از مسلمانان در مسجدی که
 پادشاه نماز میکرد نماز عید گذارد و بعد از آن روز سعید قیام
 نمودند و مقدم ذی الحجه طایفه از ارباب جو اتم با بروج فرمان پادشاه
 بیست گاه بردند و کافران ختایی در دفتر پادشاه نوشته اند که گمانی
 در برابر عقوبت باشد و در تفضل آن زیاده فایده نیست و اهل ختایی
 قاعده و رسم ایشان است در باب گناه کاران و بر سرش مجرمان احتیاط
 تمام نمایند و پادشاه داد و ازده دیوانست اگر شخصی بکتاب حق مرسوم شود
 و در یازده دیوان جرم بر وی ثابت گشت و در روز ازدهم روشن
 نشد آن مجرم را خلاصی ممکن است و اگر شش ماه راه یازده در ارباب
 گناه کار کسی حاجتت او را بجز او سزا نمی رسانند و محبوس مدارند
 تا آنکه سبب بدو محقق گردد و در دست و معتم مجرم مولانا یوسف

درین شهر

می بگذرد

۲۰۸ پیش ایچمان کسی فرستاد که فردا سال نوبت پادشاه بار دوی خود می آید
 و قولیت که بچکس جابه سفید نوشته که لبت از چیزی سفید در ماتم نوشته
 و شب بیست و ششم در نیم شب شاقول آمد و ایچمان را ببارد و نوبت کرد
 و آن عار تی عالی بود بعد از نوزده سال با تمام رسیده در آن شب مردم در
 دکا کین دیوت و کوچه چندان شماره شمع و شعل افروخته بودند که کوچه
 مکر آفتاب طالع شده و از ولایت ختایی و حبیبی و ماچین و قلمان و
 و غیر ذالک صد هزار کس در آن ادو جمع آمده بودند و پادشاه امر داد
 بطی می داد و ایچمان را در بیرون حکم گاه شیر پانها دند و باد نیز برای
 هر یک براری سپری دوش زدوش گرفته همه ملون و منقش و پسران دیوانی
 که آن بطریق غیر مکرر قص و بازی آغاز کردند و از در بارگاه تا آشپزخانه
 یک هزار نصد و هفت و پنج قدم بود و مجموع آن بنا با از سنک تراشیده
 دخت تراشیده تربیت دادند که آن خستما را از خاک چینی نخته بودند
 سید که چنان خوش انداخته که مرمی کاش شده بود و در سنک تراشی و در
 کی و نقاشی و کاشی کاری استادان آن زیاد نظیر عدیل نوازند فی الجمله
 طوی آفرشد و مردم بخانههای رفتند و نیم ماه حکم گاه اسپان آورده ایچمان

۲۰۹ بر دوز هر سال پادشاه چند روز حیوانی بخورد و از خلوت پرورنی آید
و بچاکس را از زبان و مردان پیش خود نمی گذارند و در خانه که هر چه صورت
و بت بنویسد بر می رود و میگفت خدای آنگاه از عبادت میکند و آن روز که
ایچان را بر دوز پادشاه از خلوت پرورنی آمده بجزم نرفت با کجای تمام
ارایش کرده پیش حقه مدور مطلقا که او در اینجا بود می رانند و علمها و مغت
رنگ سمراد داشتند و بخواه هزار آدمی از پس و پیش می رفتند و پنج حقه دیگر آرا
کرده بر دوش می بردند و ساز با چنان می نواختند که وصف آن شرح است
نیاید و با وجود آن که گشت و از زخام سیح آوازی که آواز ساز بکوشش می
و برین زمین نیست پادشاه بجزم در آمد و خلائق بوشا قتمای خود رفتند و در
اوقات دسم شب چراغ باشد مغت شبانه روز در دوزن که ریاس پادشاه
کوهی از چوب می سازند و روی چوب را بشاخ سر می پوشند چنانکه کوهی کوهی
از زخم دست و صد هزار چراغ بر زمین با بقیه کنند و در مشکها از لفظ ساق
که چون یک چراغ بر آفرزند و مشک بر آن و سیمان را در دوز پادشاه که رسد
اوشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تابان روشن شود و در
شهر در کانهها و خانههای خود نیز چراغها بر آفرزند و در آن مغت از کانه

از کانه

۲۱۰ بر کسی بگذرد و پادشاه بخشش بسیار کند و باقی داران دیوان و بنویسند از آزاد
فرماید و در آن سال میخان خستای حکم کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش
خبر برسد و بدی سبب در آن زمان شب چراغ زمان نشده بود اما بعد
سابقی جمع آمده بودند و پادشاه هم را طوی داده انعام فرمود و در سیزدهم
شمار اول آمد و ایچان را برده بر در که ریاس اول نشاند و خلائق از بهر دینار
از صد هزار جمع شدند و در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و در پاد
پادشاه بر تخت نشست و خلائق را روزنه بار سر بر زمین تکلیف فرمودند
دیگر آوردند و بر ابر تخت پادشاه در کس بر بالای اینی تخت بر آمدند و حکمی که
پادشاه صادر شده بود و بر جانبی مثبت کشته دو کس آن را لیغ را برده شدند
و یکی با او بلند بر خواند چنانکه مجموع مردم شنیدند اما زبان خستای بود و باطن
نعم نمیکردند مضمون آنکه دهم این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته
و موسم شب چراغ دیگر رسیده بنیاد و کناه کاران و باقی داران دیوان
شد مگر کسی که خون کرده باشند تا به سال ایلی بهیچ جا فرود و بعد از
خواندن ریغ چینی بر هر حکم داشتند و چوب بر در کرده و حلقه بر آن
ابریشمین زدند و بر آن حلقه آن حکم را از بالا فرود گذاشتند و چتر بر بالای

۲۱۱
فرودی آمد و خلاقی جمیع سازندگان ساز با هم آه آن از پیش کوشک
پرون آمدند و حکم را آوردند تا یاجی که همچنان در انجائی بودند و از انجا نقل
احکام بممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شهنشاه
حاضر ساخته باز همچنان را طلب داشت و فرمود که شهنشاه کی میدم که برای
من اسب خوب آورده است شهنشاه بسلطان شاه ایلچی میرزا انلیک
داد و سلطان احمد ایلچی میرزا با این فرود شد ای خواجه ایلچی حضرت
خاقان سعید بعد از آن هم را بجا نوردان خود سپرد تا بوقت رفتن بیستم
ایشان نمایند و روز دیگر همچنان را طلب داشته گفت که بر چه ولایت
میرود راق کینه تا همراه بولایت خود دید و از عداق ایلچی میرزا سپرد
را گفت شهنشاه زینت که بودیم و اگر می بودیم نمی دادیم چه آن گرت از آن
که فرستاده پادشاه تو بود شهنشاه ندانید که این نوبت هم از تو بیستند
عداقت گفت اگر پادشاه عنایت فرماید و شهنشاه بد کسی از من نتواند
پادشاه گفت تو انجا باش که در شهنشاه میرسد تو هم در شهنشاه
سلطان شاه و بخشی ملک را طلبیده است کهش فرمود یعنی انعام سلطان
شاه را داشت نفقه می جانه پادشاه با استر و سب و چهار قلعی و لو

باش

در

وساده و در اسب یکی با زین و صد چوب تیر نی در سب و پنج کیمبر سه
پهلوی خستائی و پنجاه ار جا و بخشی ملک داشت آن اما یک باش کمتر
بود و خاتونیان نیز همچنان را با پادشاهان فرود نمودند لیکن نفقه بود
در آن روز ایلچی اولیسی خان با دوست و پنجاه نفر پادشاه را دیده که
بر زمین نهادند و دیدو اینان جهت ایشان جامه و آرایش پادشاهانند
معیانی کردند سیزدهم ربیع الاول پادشاه همچنان را طلب داشته فرمود
که من بشکار میروم و شاید که دیدم شهنشاه را فرود را بگیرند تا معطل
نشوند و بموجب حکم جانوران را سبیم کردند و گفت که شهنشاه خوب می
و اسب بدی آید پادشاه بشکار رفت و در عقب او پادشاه داده
از طرف ولایت تمنای آمد بجد هم ربیع الاول همچنان بدین او رفتند و در
شرقی خانه پادشاه بطریق پادشاه نشسته بود و اطراف را همچنان براد
و جهان دستور شیر نهادند و آتش خوردند و پرون آمدند تا غوغای ربیع الاول
انچنان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچی
سوار شده در آسار راه شنیدند که پادشاه روز دیگر زول خواهد کرد بنا
باز گشته بوقاق آمدند و شقا دل با ایشان گفت که امشب در پرون منزل

۲۱۴ سائید تا مگر گاه پادشاه را توان دید چون سوار شدند بر دریا بخانه
مولانا یوسف خانی را دیدند بغایت ملول و محزون سوار استاده از
ملای استغفار نمودند آسته گفت که اسپهلی که حضرت شاه زین العابدین
پادشاه را در لشکر گاه انداخته و ازین جهت غضب بر پادشاه ای
یافته و حکم کرده است که ایچمان را مقید بشهر بار شرفی ختای بر بند
از استماع ای سخن اندوهناک و پریشان خاطر گشته در وی بار دو
پادشاه نهادند تا نیم چاشت سبت مره قطع کردند بعد از آن بار دو ی
که شب فرود آمده بود رسیدند دیواری دیدند بر کردار دوشیده پانصد
قدم در پانصد قدم عرض او ده که از لغزش که در آن شب احد است کرده بود
دیوار که خاک بر گرفته بودند دیوار قابلی در ختای زدند و بر آن دیوار
دو دروازه نشاندند و از پس دیوار در خندق عمیق بید آمده در در
درواز با مردمان جلده سپاهی باند داشته مجموع مسلح دار اندرون دیوار
دو چتر مربع هر یک سبب دینج که چهار استون بر افراشته و بر کردار آن
دسیه با آنها از اطلس از زرافشان بر پای کرده و چون میان ایچمان
مقدار پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت که

ایچمان بود

۲۱۴ پایده شوید و در همین جا توقف نمایند تا پادشاه برسد و خود پیش رفت
و چون نزدیک بموگب شهر ماری رسید و لید اچی و جان د اچی را پیش
پادشاه استاده دید و پادشاه در حدیث که گفتن ایچمان بود و
اچی و جان د اچی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهاده زبان سبحان
درخواست کش دند و معروض داشتند که این جماعت سیکناه اند و بر
پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسپهلی را بیدار سازد و اگر ایشان
فی المشل پاده پاره سازند خلی در ملک پادشایان ایشان راه نیاید
و تفاوت در شوکت و عظمت ایشان بید نیاید و دور نزدیک پاد
را که تا غایت برافت و معدوم استهار یافته و بجز و ظلم منسوب کنند
و گویند ایچمان را که به هیچ غمب بر ایشان بند و زندان نیست توفیر
پادشاه را سخن سیکوخواهان پسندیده آمد و از سر آن حرکت در گرفت
و مولانا یوسف فرم و شد و مان پیش ایچمان رفته گفت خدای عزوجل
بر شما عنینان رحم فرمود و پادشاه محبت کرد گناه ناکرده شمار بخشید
بعد از آن شیر با آوردند که پادشاه فرستاده بود بدگشت شوک با
کو سفند آینه مسلمانان ما بجز دند نگاه پادشاه نزدیک رسید

۲۱۵ سیاه بلند چهار دست و پاهای سفید که میرزا الخ نیک دست داده بود سوار
گشته و عباسی از دزد زلفت انداخته بودند و در احتیاجی از حجت و
دایه پندارسته قدم بر میداشت و پادشاه قباای سرخ زلفت
پوشیده بود و حجت سوار در خلاف اطلس غراه بسیار بندرج
و بمقت عدد محقق خورد سر پوشیده که دختر آن در آنجا بودند و در کارگاه
همراه پادشاه برگردان گرفته از عقب ادعی آوردند و یک محقق بزرگ
مقتاد کس از پوشش گرفته میکشیدند و مقدار انداختن یک تقهار ازین
ویس سواران بسیار بسیار دل می آمدند و بسج آزیره یک قدم پیش پویا
نی نهادند و از هر صغی ماصف دیگر موازی مبت قدم بود چون پادشاه
ز نزدیک تر رسید اطمینان با اشارت جان در پی ولید اچی و مولانا یوسف
قاضی سربازین نهادند پادشاه با ایشان گفت سوار شوید اطمینان
بموجب فرموده عمل نمودند و رو کب پادشاه روان گشته پادشاه با شادی
خواجده بسپل شکایت گفت که محقق و سپلاک دایه که تو آورده بودی
در شکارگاه سوار شدم و از خایت احتیاط جانوری که بهمدیه فرستند
باید که بغایت خوب باشد تا موجب از دیاد محبت گردد کسی که تو آورده

بودی در

۲۱۶ بوی در شکارگاه سوار شدم و از خایت پیری مرا انداخت و در میان
گرفته شد و در آغاز نموده در طلاء بسیار بران انداختم تا فی الجمله
یافت شادی خواجده زبان اعتراف کرد که معروض داشت که ای اسپ
یادگار حضرت صاحب قرآن امیر اعظم سیمور که رکاب است و حجت
میرزا از خایت تعظیم را جلالت آنرا ارسال نمود و عذر شادی خواجده محفل
قبول یافته پادشاه سخن او را بغواجماد مقترن گردانید و بعد از آن
طلب کرد و یک کلنگ برآیند و شفقار سه لکد زده کلنگ را بر
و صندلی در زیر پای پادشاه نهادند تا فرود آمد و در صندلی دیگر نشست
و سلطان شاه و سلطان احمد خان را یک شفقار داد و شادی خواجده
را سوار شد و روی بوار الملک نهاد و ترتیب بشهر مردم بسیار آمده
و زبان خطایی زبان بر عادت شاه دولت او را فرودنی پادشاه کشاد
و پادشاه متعجب تمام دانده و در قصر خود فرود آمد و خلایق بوشاقهای خود
در اربع ربيع الاول شفا دل اطمینان را برد و گفت امر در پادشاه شمارا
بخش میکند و عطا میدهد و بسکیش مخصوص میکردانند و چون ایشان
بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شیرهای سنگینی

نژاده

پیش خود جمع از خود پادشاه اشارت کرد تا شیرها را بیک سنج
 بردند اما از نظر او غایب گشتند و امر از ابر شیرها فرستاد و آن
 اول سلطان احمد را طلب داشتند و شیرها سنجش دادند بعد از آن
 خواجہ غیاث الدین و شادی خواجہ را شیرها نهادند انگاه باحوال
 ارغداق وارد وان و تاج الدین بدخشی پرداختند بعضی شیرها بدین
 مرجع است شادی خواجہ را ده با ش نقره دسی اطلس و مختلا
 پارچه قلعی و طوق و لوس و کیکی و قلعی و دود هزار جاو و ایلیان
 دیگر را پنجر ار جاو و جهت خاتون او نکتش اقمشه فاخره ز نمودند اما جا
 و نقره با آن منعم نبود و سلطان احمد و کوچک و ارغداق را هر یک ش
 با ش نقره و ش زده طوق و لوس و کیکی و قلعی و دود یک را ازین
 کس با خواتین خود و چهار وصله بود هر کدام را دود هزار جاو و نقره
 غیاث الدین و اردوان و تاج الدین بدخشی را هر یک بیفت با ش
 نقره و ش زده اطلس و طوق و لوس و کیکی و قلعی و دود هزار جاو
 و ایلیان سنک شها کفته بود اما خود رفتند و ایلیان میرزا را
 بیک سنک شهای خویش کفته بودند چنانکه با بقا نکرده است

در این کتاب

درین اثنا که از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار بگریزند تا
 اسباب تعزیت تمام رسید و ششم شهر جمادی الاول خبر وفات او شهرت گشت
 و در شبی که صبح او عزیمت رفتن گشتند از قصر الکی از آن بزرگی شش دفعه
 پادشاه که نوسا حیره بود افتاد و بحسب اتفاق سخن منجمان راست آمد و بارگایا
 که در طول شتاب کرد که بود و در عرض می کرد و مستی برستونهای نکتین که در گوش
 سه مرد میکنند تمام بوجت و از آنجا بکوشی که گشت کرد و در آن روز در حرم
 پادشاه نیز بوجت و در اطراف رفت و بوی و بجا خانه منحرف شد و بسیار
 از مردمان و زنان غمگین و خاکستر شدند و آن شب تا نماز ذکر و روز دیگر هر چند
 و کوشش نمودند استش یکس یافت و پادشاه و امر اعلیقت بان گشتند
 چه آن روز کار بکار گمانی برداشتند از روزی نیک گیش که فری می ششم
 پادشاه در بنجانه رفته و بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدایا اسپهان
 بر من غضب کرده و تحت کاه مرا بسجده است با آنکه من کاری بد نکردم و بد کرد
 نیازم و عظمی از من در وجود نیامده است و ازین غصه بیمار گشت و بدین
 سبب معلوم شد که خواتین پادشاه را که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند
 آورده اند که در خای کوی معین دفن خواتین بموطنه است چون یکی را از این

۲۱۹ قضا و سدا در آن که رده بخمسه سپانده سپان خاصه اش را در آن
کوه رو بکنند تا بر خود خیزند و دیگر کسی متعوض آن سپان نشود و در آن کوه که
بجایت رسیه باشد بسیار از دختران و خواجگه سربایان را عطف فریج
ساله بکند زیاده داده سکن کد انند و بعد از امام شدن قوت تبر
ایت از قوت فاندوم آنجا تمام شوند و با وجود آن همه رسم و آیینی در
خواستن از جهت تفرقه و اسباب الش معلوم گشت که آن خاتون
گذشته را بچه کیفیت افن کردند چنانچه گذشت القصر مرض پادشاه
روز بروز از دیاد پذیرفت پریش گجای پذیرفت و با نور ملک
قیام بنمود و در انشای این اوقات العجبان را از حضرت انصاف داد
و در آن چند روز که جهت یراق راه در شهر بودند عطفه مقرری
باشان ندادند و منصف جمادی الاول العجبان از خان باقی رفتن
آمده و اچیان همراه بودند بطریق رفتن در بازگشتن خستایان
میکردند الاغ و عرایبه میدادند و میکشند که شرط است که بهنگام
مراجعت نیز اسم تفهده و دبلومی پشتر از پشتر قیام نموده شود
تا موجب زیادتی محبت شود و عزمه رجب بشهر نیکان رسیدند

و اعیان

و اعیان استقبال نموده بنا بر فرمان پادشاه باز از العجبان را بنا
نگردند با آنکه قاعده ایشان چنان است که باره کس را گشتانند
و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا که حکم بیرون نیت نزنند و روز دیگر
طوی از ک ترتیب داده تکلف بسیار کردند و از آنجا طبل حمل
کوفه قطع مسافت می نمودند و صحرا و بیابان و خواجگه و دختران می نمودند
تا پنجم شعبان به قراقران رسیدند و از آنجا رودان شده هر روز
بیای می و هر معقه بشهر می رسیدند و طوی می خوردند و روز سبت و چهارم
شعبان بشهر قمه رذل کردند و آنچه مردم ختای بهنگام رفتن این
در آن شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند و نمای
بر نا ایمنی طریقی معناد و پنج روز در آن شهر توقف کردند و در اول
دی معده از قنجر بیرون آمده و در هفتم بشهر سگجور رسیدند و در
ایچیان میرزا ابراهیم سلطان که از شیرازی آمده و فرستاده میرزا
که از اصفهان لوجه نموده بود با العجبان حضرت شاه رخ و جناب
بایسنغری ملاقات کرده راه را بنجایت تباه نشان دادند و ازین
سبب العجبان مدتی در سگجور رحل اقامت انداختند و منصف

محرم سنه پنجاه و نهمین از سکه بر روی شده بشهر قزاق رسیدند و گفتند که
 است که چنان در وقت روشن شماره و حلیه مردم را نویسد بهنگام باز
 کشتن همان دفتر پیش آورده احتیاط نمایند و الا غضب و بسخط پادشاهی
 گرفتار آیند الفقه بعد از محض و احتیاط نوزدهم ماه مکه کور از قزاق بیرون
 و بواسطه خوف و نا اطمینانی طریق راه حمله احتیاط کردند الفقه بوقت تمام
 شهر ریح الاول از آن بیابانی بیرون آمدند هم جادی الاول بشهر سن
 و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغور فرود آمدند و بست و یکماه از عقبه
 اندکان گذشته جمعی از اهل آنجا برآه سمرقند رفتند و زمره دیگر از ایشان
 راه خراسان اختیار فرمودند و از آب گذشته غره رمضان سلج زوقل
 کردند و دهم ماه مکه کور بدار السلطنه بهراه رسیده بغرب طبوس حضرت
 خاقان سعیدشیرخ سلطان انار آمد بر پانه استعداد یافتند **در کتاب**
و غریب بجا کورمان و صحرایا بجا کور لشکریت در نهایت معموری و
 و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن ملک را رای گویند و پیش او
 بر بمن برسایر ابناء از من مقدم و مرتج باشد غالباً کتاب کلیده و
 را که بجایاب و سوال رای بر بمن موش و موزین است از آنجا آورده اند

انقره

و فتحی ملکیت پادشاه بجا کور از سرحد سرانزیم تا ولایت پیدر که
 بلکه که استمدار دارد و از ناحیه بیبار تا حدود نیکماله زیاده از هزار
 فرسنگ باشد اگر نمور و آبادان و سیصد فرسخه دارد و رای آنجا از
 درای تجلات دیگر نیز ازیل باشد و وضع این شهر چنان است که گفتند
 در بند و حصار بیرون یکدیگر کشیده اند و در آن حصار سختی در عرض
 کوه جاسنگها بقدری بعضی در زمین و بعضی در بیرون در تپه
 حکم کرده چنانچه سوار و پیاده آن نزدیک حصار می توانند رفت و اگر
 کسی خواهد که آن سخت حصار را نسبت به راه و سوارش بخاطر از
 چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار و دره و در آن تا کنام
 رود و پس مالان و از قریه سینان تا پل مناره داری باشد و آن
 حصاریت مدور بر بالای کوهی از سنگ و گچ ساخته و در و در پاری
 مقبوضه پرداخته و ایشان را در حفظ و ضبط در و از با کجاشیه و
 دوم از پل جوی نو تا پل در قریه باشد و از پل دیگر تا باغ زبیده در
 حصار و حصار سیم از فرار امام محمد زین را زنی تا کنبد محمد سلطان
 و حصار چهارم از پل انجیل تا پل کار و حصار پنجم از در باغ زان

تا پیل کارد و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروز آباد و حصار
 هفتم که در میان واقع است دو برابر چهارسوی برآه باشد و
 حصار اول و دوم تا سیم بسایق و مزارع و عمارت است و کودم
 و باغات و از سیم تا هفتم از دهام مردم و غلبه بسیار و دکان و
 بی شمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بردرگاه رای چهار
 بازار در برابر یکدیگر واقع شدن و بر سر هر بازار از طاقی زمین
 و در آن برلع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده لغایت طویل و عریض است
 و دکان کف نشین و شی فراوان دارد و در آن شهر سوخته کل خوش
 بوی و تازه روی باشد و این صورت نتیجه اعتدال هواست و خلاصه
 اینجا است تمام و در دریا صحن را از جمله ضروریات دانند و بی اینها
 صبر نتوانند کرد و شگفتای بلند در پیش دکانها نموده از وسط
 بازار کل فودشند و اهل حرف و صنایع از هر جماعت در کمال اعتدال
 و مهارت در اینجا متوطنند و جوهر مان و صرافان و مرد و ارباب
 آب دار و در شاهوار و یا قوت و الماس و زمره و دیگر جوهری
 بهر کسی که خواهند بر مقتضی طبیعت خویش در بازار اشکار بیع و شی

کلی

کنند و بردرگاه جوهر آب صفائی ایوان فراوان است و با طرا
 آن سنگها تراشیده اند آخست و چنان هموار که از بدایت
 تا نهایت آن مقدار سرخوئی لغایت شوال یافت و بر چنان
 عین ایوان سلطان دیوانخانه ساخته اند بصورت چهل ستون
 سر بمزله میوان افراشته و در پیش آن کسی مرتب شده است
 از قامت آدمی بلند تر در طولی که در عرض شش کر که نویسنده
 اینجا نشینند و کتاب ایشان دو نوع کتابت کم بقا باشد و دیگر
 بر جنس سیاه سنگی نرم که از ابان قلم تراشند نیز بنویسند و از آن
 سنگ رنگی سفید برین جنس سیاه بدید آید و این کتابت دیگر نمائند
 و هر دو قسمی که بال سنگ نویسنده معتبر باشد و در چهل ستون
 سرای ملقب بزنانیک نشانیشند و بستهبان مهمات دیوانی فراوان
 رسانند و در پایان دکانچه چوب ایوان و صفها کشیده استاده باشند
 و هر کس را بر زمین نهاده که معنی باشد بمیان ایشان در آید و محوی با کجا
 دهد و روی بر زمین نهاده و بر پا ایستد و سخن خود عرض کند و دمانند
 بر موجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت نیست

و چون دنیا یک از دیوان بر خیزد و چند چتر ملون پیشش او بند
 و لغیر کشند و از چوب در است او در آستان زبان بر خاکش بند و از
 دیوانخانه پیش پادشاه هفت در بند باشد نیز دیک یکدیگر در هر
 در بندی جمعی موکل و چون دنیا یک متوجه خدمت رای کرد بهر دردی
 که رسد طایفه از ملازمان او توقف نمایند چنانچه از در خدمت دنیا یک
 شهاب مجلس پادشاه در ایام محامات موقوف اردو پسرون آید و در
 قصر رای بنشیند و جادو دنیا یکت و بردست کوشک پادشاه خراجی
 است و زرایش ن چند لغت یکم ادر همه گویند قرب مشال بوده
 یکم رای دوم رای پادشاه خوانند نصف آن و سیم رای فتمت
 عشر آن و این نوع طلا نشویش باشد و ستم از همه رای راست و ستم
 فتم از نقره پاک سازند و از آنار گویند و این جنس نیز بغایت رایج
 و سه یک آزار ستم سازند و ای ستم رای چیل خوانند و قاعده مملکت چنان
 که ایالی ولایات و جمعته ری خود را بغراب خانه آورند و هر کراچی
 باید داد برضاب خانه نویسند بر ولایت مطلقا چری حواله ندارند لاجرم
 آن دیار چنان آباد است که قلم دوز زبان از شرح و بیان شمه از آن

آوردند

بغیر و تصور اعتراف نمی نماید و سپاهیان هر چهار ماه غلوه کیر بند و
 پادشاه و حوضه را باشد بر از طلا و کد اجنت یکسان و از باب این
 از اعیان تا محترقه و اهل بازار جو اسمر محامات در کوشش و کردن
 و سر و بازو و انگشت کنند و در برابر دیوانخانه فیصل خانه باشد
 و اگر چه پادشاه را در محاکم فیصل بسیار باشد اما مهینان در
 قوی همیکل را بر درگاه نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاهرخ
 رای را فیصل سفیدی بود بغایت حسیم جاجامقده ار عدلی بود و یک
 هر روز صبح او را پیش می آورند و پادشاه به پیشش تقال می
 و فیصل بانان فیصل از اگری دهند چنانچه پیش فیصل از دیک برود
 کده بر آن ملک زنند و شکر تری با آن ضم کنند و غلوه اما ترتیب
 سخت هر یک قریب دو من روغن زو برده در دیان فیصل بنهند
 و اگر در تغذیه فیصل اندک تعقیری واقع شود فیصل قصد فیصل بان
 و پادشاه نیز عتاب فرماید و روزی دو نوبت این نوع غذا دهند
 و هر فیصل را خانه جدا باشد و دیوار پالایش بغایت محکم و بعفت
 آن جو بر بار قوی و بزرگ انداخته و زنجیرها بر کردن و بر پشت فیصل

۲۲۷ باشند و سر زنجیر را بر بالابو بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر نهند
 فیلان با آسانی نجانند و بر دست نهادن او نیز زنجیر نهند را هم خود
 گوید که آنچه در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه از هندوستان
 بفرزفت و چند زنجیر فیل آورد با اعتباری است طریقی بود
 فیل چنان باشد که در راهی که بآب خوردن می آید چاه می کشد و در
 در چاه را با بچه ها بارنگ پوشند و مقداری خاک بر آن بپاشند
 فیل در آنجا افتد سه روز بچاکش نشد او نبرد بعد از آن گنجی خود
 بقوب هر چه تمامتر بر فیل زند و دیگری بیاید و زنجیر فیل را دور اندازد
 و چوب را از دست او گرفته پرتاب دهد و قدری علف پیش او
 انداخته باز گردد و همچنین چند روز بخش اول فیل را نیز زند و دوم
 مانع می آید تا بخش دوم انس و الفت گیرد و با بستگی نزدیک
 فیل رود و میوه های که مرغوب او باشد پیش بندد و او را بخارد و با
 تا باین نوع رام شده کردن برهنند **کتابت** آورده اند که فیلی که
 گشته بود از بنده گنجینه و بیکل رفته و فیل بانان از عقبت
 ششاهه در راه او گشته **نظم** دل فیل از آن جملها میسرید چو آهو

از دام صیاد چپسته

۲۲۸ از دام صیاد چپسته و چوبی مانند عصا در خرطوم گرفت پیش پیش برین
 نهاده با احتیاط باب خوردن میرفت و فیل بانان از آنجا او را
 شدند و پادشاه میل تمام مگر قش او داشت عاقبت فیل بانان
 بر بالای درختی که فیل از پایان آن میکند نشسته برآمده بهمان
 دور وقت گذشتن فیل یکی فیل بانان خود را از درخت بر
 او انداخت و در میان سبتری که بر پشت و سینه فیل می بندند
 همچنان بر حال خود بود و فیل بانان را محکم گرفت و فیل هر چند
 اضطراب کرد و خرطوم انداخت فایده بران مرست نشد آخر آنکه
 بر پهلو غلطیدن گرفت و بهر پهلو که می غلطید فیل بانان میملوی کرد
 میجست و درین اثنا بگمبند نهاده و فیل بانان صید خود را پیش پادشاه
 آورد و بغضایت پادشاهانند اختصاص یافت گویند که پادشاه
 هندوستان بکار فیل روند و مدت گیمه بلکه بیشتر در صحرا **خونک**
 بمانند و فیلان گرفته بان افخار و مباحات کنند و گاه و گاه کمانه کارا
 در پای فیل اندازند تا بزانو و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بانان
 از سیلان فیلان بولایت برند و بگرمی فرو شده منقول است که در

۲۳۹ برابر ضرب خانه پادشاه پشیمان که شش ماهیست دوازده هزار عرس مقدر
 که هر روز اجرة ایشان دوازده هزارم از حاصل خرابات دهند و شیخ
 تکلف عمادات بخرابات و بیان خوبی و ملاحمت دلبران و غمخاشا
 از خیر سپان متجا و زالت و شمه ازان اینست که هاضم آنجا بصورت
 بازاریست که طول آن زیاده از سیصد که عرض او فزون از بیست
 و در دو طرف آن خانهها حقما ساخته اند و در پیش خانهها کهنه
 سنگ و حویب بلند پرداخته و در دو طرف بیعت صورت شیر و
 و سیر و دیگر کتان گذاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که
 کویا جان دارند و بعد از نماز بیشتر بر در خانهها که پانزگی آن نهایت
 و صندلیها و کرسیها نهاده و مخبکان بر آن نشینند و هر یک بر در
 خود را آراسته همه خود سال در رعایت جمال و در نهایت غنچه
 و دلال و یک دو جاریه پیش هر جمیله ایستاده و صلوات عیش در آورده
 و ابواب عثرت بر دهنش در لطف گشاده و اسباب لهود سرور
 مهیا و آماده نهاده و هر کس که آجا دراید با هر کس که نخواهد خوش را بدید
 همان داشته باشد اهل خرابات محافظت آن نمایند و اگر چیزی

که خود از آن

۲۴۰ کم شود از عمدت پرورن آیند و هر چه از خرابات حاصل شود در وجه سنان
 مقرر دارند که از حجاوری احوال اینی سخت حصار بخردار باشند و هر چه
 کم شود در اسپدا کنند و کم شده بخداوند رسانند و الا خود ما
 دهند که در آن ولایت جوکیان بسیار باشد که عمر ایشان نصف
 سال بلکه زیاده رسیده باشند و ایشان نفسی شمارند و در هر
 طلام شش عکتند که **چشمن نهانی کربت پستان در انعام در آن**
فراوانت و جانان ایشان در زینت عیبه و پرستندگان او تمام و اضمنا
 دلایست پشیمان که در سالی یک نوبت عیبه کند و در تهیه اسباب آن
 مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاه پان و زمی حسروانه ترتیب دهند
 و از آن جشن نهنا گویند شرح این سخن آنست که رای آن مملکت را
 زمان دهد تا از تمامت قلم روا که طولش سه چهار ماه را است اعیان
 در سرداران و هر که را اسم در سسی باشد روی بر نگاه آورند و در
 فیصل را که هر یک مانند کوه پستان باشند بلا حجامه کونا کون پیا
 و جوانان صاحب جمال و مطربان بر پشت فیلان نشسته بمهم خوش قیام
 و فرطوم و کوشش بسیع فیلهما را بصور غریبه و نقوش بدلیه از شکر کف

کتابخانه

۲۴۱ و غیر ذلک آرایش دهند و رؤسا و اعیان و سرداران و گردنشان
 بموضع معین بر درگاه پادشاه جمع شوند و در فضایی دگرگشت و مقامی روح افزا
 چهار طاقها بنهند از کشته طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و وحوش و طایفه های
 ویشته در غایت دقت و نهایت خدایت بر آنها نگاه دارند و بعضی چهار طاق
 چنان بردارند که در رخ با شد و هر خط روی دیگر نماید و حقه باز فلک به زبان
 چهره دیگر کشید و از منظرها و غرظها هر ساعه خوب روی دیگر خویش بنویسد
 و پیش از آن میدان چهل پتون و نه طاق که شمشیر آن در افاق شمشیر
 نشینند و هیچ چشم ندیده باشد ترش و دهند و کشت پادشاه را بر طاق
 پنجم بنهند و میان چهل تون و طاقها معنیان و مطربان برود و برود
 اشغال نمایند و اکثر قولان و خیران ماه خیر را لاله عذار باشند و جمعی از
 پرچمها کان خورشید روی غیر لوی از پس برده را که از دو طرف گرفته باشند
 بر اندازند و در خیران پاکوفش و رقاصی بومی نمایند که دیده نظاره کین
 در آن حیران و عقل عقلا از قربت او سیر گردانند و در آن جشن فیصله
 برومی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق رفته اند بطور است
 چون بزیر چوبک بنهند به اصول که مطربان سازند فیصلان از آن خبر علوم که دارند

در بیان

۲۴۲ و ملایم آن خراطوم خود را اند و فرود آند و بچین عمودی در زمین نصب کنند
 در ارتفاع ده که در چوبی دراز مانند شاهین بوزن فیل سنگی سببه و بر زیر
 مقدار یک که خسته پس حاجت سری که خسته و شسته باشد بر همان بن کشند
 و میل روان بر پشت رود و سبب آن است که آهسته آهسته ریسمان راست کیدار
 تا بهر دو طرف درده که ارتفاع چوبش این تر از ورست است و فیصل در آن
 فلک با میان بلند که انجامی سدا و از راه اهل ساز نگاه داشته حرکات
 با حصول میکند و بهر جماعت که خواننده کی و بازی کنند پادشاه شایزیم
 در مجلس بزرگوشتادمان و شادمان گرداند و خاطر ایشان را تحصیل و چهره
 مستقل سازد و سه روز بپوسته از وقت طلوع آفتاب که شمشیر او کرد و در
 خدمت تا بهنگام غلام چشیدن و سوز و لهو و سرور در اندازد چنان انواع آوازها
 و موسیقی سازنی و انواع و صنایع غایب و غریب که در آن سه روز واقع
 می شود موجب اطناب و اسباب است لا جرم کلک گشته زبان در تقریر
 جرات نمینماید و در این مقام سباط تفصیل را در نورد و دیده راه
 اجمال می نماید و بد که بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شروع می نمایند
 ذکر آن از دیار مغرب **دیوان غایب** آن مغرب زمین غریب است چون

۲۴۴ ساحت سینه کریمان کشت و در پهنای و در عجایب و غرایب آن از بحر
و لغو تر ربن و بجنب ارزانی موقوف و مشهور و تخیل اسمی ملایم و
آن دیار در صورت لافالیم نمر کور است و در آن ولایت و تیب بقالما
لذبح مغاره ایست بی پایان و از غایت که ما در کثرت یک پیمان زیاد
عمارتی در آنجا شوال یافت در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بجانب آنجا
دیکه و آنست که یک راه بش نژاد و آن راه نیز خبر در زور شنبه بگذرد
در میان آن در کستان شهر است که در آن شهر همه زمان باشند و اگر مردی
در آنجا رود از اقتصاد آب و هوا شهوش س قط کرده بلکه در آن
زمانی مرغ روح از قفس قلابش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون
نسائی در آن چشمه نشیند حامله شود و در ضرر آرد اگر بر سبیل ندرت
پسری متولد شود زود پیرد و هر زن که از حیض پاک شود اگر زود دیگر
در آن چشمه نشیند حیض او معادوت نماید و چندان خون از وی برود
که مملکت نزدیک رسد و آن زمان که رشک خود و پیری اند
از شهوت و طلب مجامعت بری اند اگر فی کمالش یکی از ایشان
بولایت دیگر افتد از بسا شرت بنیابت آزرده خاطر گردد

ایمانه

۲۴۵ اما بعد از چند گاه عادات عورات آن ولایت پیدا کند و عورت
آن شهر زینت سلام ترش اند و در طاعت و عبادت حجتی است
و تقدس در بخت و علیا دارند هر گاه که جهت نظام امور و نموی
در آنجا باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زمان کنند و هر
چیز که حاصل شود در میان خود بسویت محبت کنند و بزرگ
در آنجا بجهت سود و زمان در میان ایشان نباشد و از خودی
مال و منعم ذخیره نهادن و تقطع را از محطورات شمارند و در
جانب دیگر از آن مغاره طایفه بنی اسرائیل توطن دارند
و در آن زمان که باری سبحان و تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش
گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته بر بان خشخ
گفتند یارب دیگر ما را بمیان این قوم میر و بدینا مشغول گردان
و بجای دلت که ترابی و سوسه شیطان عبادت تو انتم کرد
لطف زردانی بر حسب سئل ایشان انجامعت را بدان مغاره
رسانند و آن ریک را سئل ایشان گردانید تا بی سوسه شیطانی
دعوا بر نفس بی بطاعت و عیادت ربانی مشغول گشته در کتب معانی

۲۲۵ سرطراست که حضرت معصوم نبوی صلوات علیه و سلم در شب اری
بدان شده استان رسید مردم آن شهرستان را بدین توایم و ملت
مستقیم دعوت فرمودند قبول کردند و آنحضرت با سواد چند فرمود
ایشان جوابها گفتند سخت رسید که خانها را شما راهم یکسان
می بینم بی تکلف و هیچ سراسری بر یکدیگر رجحان و فرسخی ندارد نسبت
گفتند آهان جهمت که مجموع از یک زادیم و جز برای پرستش نبود
بی ممتا از ما در زادیم و در پرستش به هم خصلتی نداریم و در پرستش
فانی بر کزادیم و دل بر مر حله نهادن که لحظه فلفله از آنجا کوچ باید
کرد و بتکلف و زین مسکن مشغول گشتن غایت جهل باشد فرود
که در هر خانه کوری می پسندیم جهت گفتند چون عاقبت منزل
ما کور است در حیوه تبسب آن کمزیم ما هرگز از اموش نینیم و بجاری
کویشیم که در کور حله رحمت و کرامت پریشیم فرمود که طاعت
بی خورش و پوشش حلال مقبول بپند و خوردن و پوشیدن شما
از بجاست گفتند از آن بر خداوند است غله و پنبه در صحرای اربع
کنیم و حق عز و علما چندان از آن بحصول و حصول ساد که سال لیل

ما الکذا

۲۲۶ ما را کفاف بود فرمود که چون روزگار میگذرانید گفتند که گفتند آن
در صحرای اریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخوردند فرمود که در میان شما
سنگ و ترازو و همانا باشد تا دانسته شود که هر کس چیزی برد
گفتند فی زیرا که بچاکس زیاده از قدر حاجت تصرف نمیکند و چون
حال بدین منوال بود بر ترازو و کسب احتیاج نباشد فرمود که در اینجا
اهل حرف باشند گفتند همه مردم ما پیشه و رند اما در میان ما رسم
فروختن و خریدن نباشد چه بقدر احتیاج خالصا الله تعالی یکدیگر را
ساعت کنند فرمود که در میان شما قاضی صحت گفتند قاضی جای
باشد که در میان ایشان بسبب امور دنیوی نزاعی واقع شود و چون
ما هم عیال الیم و بسویت راضی چه حاجت بقاضی باشد فرمود
اگر جرئت از کسی صادر شود اجراء حکم شرعی بر وی که فرماید گفتند
تا غایت که شرف اسلام در نیافته بودیم باری سبحانه دنیای طریقی
و رسوله سلطان بر ما مسود کرد آینه بود و عصیان بدون آن آری
صا در کردد حالاکه برین دولت مستقیم امید داریم که در هر ما در
طاعت عالی ترادد و بعد از معصیت پیشتر از پیشتر دست در پرورد

۲۳۷ که در میان شما طبع است گفتند فی رنج و راحت بار آورده از بی متعلق است
اگر مرض موت بر کسی عارض کرد و هیچ طبیب وضع آن بنویسند و اگر
بخلاف این واقع شود خدای تم صحت دهد و خود که درین زمان
او از گریه از جان بی و او از خنده از جانب دیگر بپوشم سید
چست گفتند خنده ما سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا
رحلت کرد و گریه را جهمت آنکه فرزند متولد شد بخند ایم که در
وقت مرگ سعید خواهد بود یا شقی و مؤمن خواهد مرد یا کفار
حضرت سالت صلوات چون آن جماعت را بیکو برشت و پاک
اعتقاد یافت در باره ایشان دعای حیر کرد و در آن شد و دیگر
از غایب بلاد و بیار مغرب امرام مصلحت است و چون ذکر
آن در آن راه دانسته و ایر و سایر است تلمیذ کنن رقم از شیخ آن
دم در کشید که بنای دار السلطنه همراه **و ما یعلق بمان الحیات**
و میان بنای و منا فران بده فرخنده صفات اول بنای
در عرصه عو اسان قرب بوضع که شهر همراه را بعد از آن در گنج بنا
کردند قصه بر شیخ است و بعضی گفته اند که آن ساخته و بر خسته

بشک بن

۲۳۸ بشک بنی از آسیاب بنی عمرودی کستان الت و بوشیخ تخت
بشک بنی مشهور بوده و چون فاعده خوب است که هر گاه که
عجی را در کلام خود استعمال کنند با عجی را الف و و جم و ای کاف مدلی
سازند چنانکه یاریس و فارس در کازا به جهان گویند پس در کلام آن
بشک بوشیخ اشتها یافت بعد از آن تعدادی ایام عوام دادی در آن کلمه
زیاده کرده بوشیخ گفتند و زخمی ضایحه از مورخان الت که بوشیخ را
بوشیخ گفت که پیش از عبارت از دست نیاکه الت و باقی نهند
که بصرخ اشتها را و از بختم بوده دنیا و قهتدر پیش از بنا و بر است
به با یلفد سال واقع شده و بعضی دیگر گفته اند که شهر قهتدر را ملک خردکی
که حکام شیمان بود در زمان منوچهر بنا کرده چنانکه از کلام شیخ عبدالرحمن
فاجی که تاریخ قدیم همراه از مولفان است فهم میشود و شیخ را الیه در
کیه صفت همراه چند وجه بیان زوده اول آنکه چون طهر در سن بنی بوشک
دعوی الوهیت آغاز کرده دست تقدی با موال رعیت در از نموده و
پریشانی تمام با موال خلیاتی راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید و
جلا و وطن قرار دادند و اکثر طوایف احم از مملکت او در اطراف آن

۲۴۹ عالم مشفق بر آنکه شده و قرب پنجم از خانه و از از علما و صحرا شنید
مذبح بار خرد و کابل افتادند و چون آن موضع بحسب دلخواه ایشان
طبل از خیال کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که آن
تصبه اوبه است قرار گرفتند و بهیچ یار نکرده خاطر و بهیچ دیار که بجز در آن
و آدمی بسیار روزی چند از جور و جفای زمانه ضحاک یاقین به پلور بستر استرا
نهادند **سبب مقام** در حجت اگر متحرک بودی ز جای بجای نه جور آه کشیدی
و ز جفای تیر بعد از مدتی به سببی از اسباب موافقت آن کرده مخالفت
انجام میداد و بدو فرقه مفرق شده با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین
خلق کثیر جوج و قتل گشته و فرقه غالب و زمره مغلوب شدند و قوم مغلوب
بحسب ضرورت مزایع و مزایع گشته و گداشته در روکت آمدند و بسط
وادی که حالی بود مالکان مشهورالت بموجبی که از آنکوشان علویان
میکشند که اهل اقامت انداخته و جمعی که غالب شده بودند استیلا
خز قوم مغلوب را معلوم کرده میکشند و چون آنجا حجت ما و منی حصین
رضیف بدانشته هر سال از اوبه می آمدند و از هر اعی و مواشی ایشان
آنچه بهتر بود بسم باج و خراج دولت تعدی دوازده ناکام و ناچار

نیفتای

۲۴۰ تن بخاری و احقره در میدادند و بدلت و پیوستی و خندان محمدستان شدند
و چون اولاد و احقره ایشان بکثرت انجامید و تسلط و قلب دشمنان
بنهایت رسید بواسطه مدتر زنی که در میان ایشان بود از کتیر و کتیر عدا
ایمان یافتند میان اینی سخن است که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند
شیره نام از احقره فریدون و اینی کثیره زنی بود کس و صورت بود
و عطف سیرت معروف بزور دانش او است و از لقا فیض و کما
اوید بر استه در دیده حیا و کان از زم کوی که گشته اند از گرم
خویشدینده کما پیش را مدتر نیافت پای کش را الهی شیره
او زنی نجیب گشته بود با ابتاع کنت تا کی مدلت مزاج کداری نیم
و بیاج و اوان تن در نیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آید و کردن از
اطاعت و مطاوعت من نه بچید با بزرگ و شتی شمارا از امکان
تواری نبرل حکومت و سرداری رسانم سایر مردم عن ضمیمه العلقه
را نند که **موع** بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی شیره کنت حال صلاح
در است که مزاج چهار سال ایشان را نسیم بجایم و چون دینی سبزه
بیج کس از آن قوم بطلب مال بر پنجانب نیاید و ما را بحال باشد حجت

۲۴۰

۲۴۱ حصنی حصین و قلعه متین احد است کنیم و ممکنان بری ای افغان
 شیر و مکتوبی لوبلی انجاعت که موسوم به سیاطله بود در قلم آورد
 و مضمون آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهت بحصل مالی می
 زحمت بسیار و مشقت بسیار میکشید و ماینز بسبب قبحت و
 و هدایا مجمل و منفعل باشیم **سه** آمد خیلت نیم شب جان دادم درم کج
 مجلت بود در ویش را اینک همچنان در رسد اکنون داعیه است
 که در چو مغزای چهار ساله را بخرازم عامه کسانم تا ملازمان شما محنت
 سفر و متاجران ما را انفعال و محالمت نباید کشید سیاطله بعد از وقت
 و شعور برین حال و مستبح و مورد شده ملک فرجانی بی کوفتا که از
 هوشنگ بود جهت بحصل آن مال ارسال نموده و چون آن وجه خزان
 سیاطله رسید و شیر از ادا و خراج فارغ گردید در ساعتی مسعود در
 محمود در طرف شمال شهر است قلعه شیران را بنیاد نهاد و فیصلی و بار
 در غایت استحکام بر آورد و دیواری شایگان که می فرسنگ طول داشت
 باخت و قریب به فرسنگی قیام و اقدام نمایند و آنچه لازم بحفظ
 بود بجا آورد و چون مدت مهو و منفی شد عمال سیاطله را طلب مال

نیمه کمر

۲۴۲ متوجه گشته و بعد از آنکه دیوارش لیکن و حصن حصین و شیران نظیر آن
 در آمدراجعت نموده کیفیت واقعه را بوضعی سیاطله رسانیدند
 از بحصل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت طلب مال و باج نبرد
 نخواستند و آن طایفه در حصار شیران مدت دیدند بفریاد تمام دادند
 لا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت بنو چهر که اولاد و اخفاد
 فراوان شده بودند پیش فرخوس که در آن ایام مامور امر او بودند
 و عرض کردند که مردم بسیار شده اند و دیگر دینی حصار امکان عکس نمایی
 امیدواری بجانب شهر ماری آنکه مکتوبی است بنشانه نوشته است اجازه
 تا بشهر وسیع و قلعه منبع درین دیار بنا کنیم ملک فرخوس اچا باللیق
 سهیم عرضه داشتی بمنو چهر خان و مناده حضرت بنو شهر طلسم و روحی
 فراد جواب یافته ابواب نخو این برکشاد و مال فراوان و نعمت بی پایان
 بمعمران آن دست و آن دادند بطالع میمون و ساعتی همیون شهر قدر را
 بنیاد نهادند و پاره مانند کوه و فیصلی با شکوه بر آوردند و چهار قصر عالی
 بر اطراف آن ساخته و در دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف
 جنوب پرداخته چنانکه حصن شیران داخل گشت و عرض دیوار آن

۲۴۲ گزیندند و از آنجا ذرع ارتفاع دادند و تختی عمیق زدند و در ترتیب
در آن سال دینم در آن تجارت کار کردند تا تمام رسید مردم بسیار
در عهد ایالت بهمن بن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بمرور روزها
و اقوام و نورطوایف و اقوام قهندز را نیز کنجایش ایشان مانند دوران
ایام شخصی از خانوش نام والی قهندز بود در عایا از الهامی نمودند تا از
پادشاه وقت رحمت طلبند تا تجارت شهری که وسعت آن از قهندز
بیشتر بود قیام نمایند و از خانوش استجانه نموده برین پنج جواب نیست
که احوال فرانسه تجارت بلده چینی وانی نیست اگر ایالی آن حوالی از
خاصه خود به بناد ای شهر استعمال می نمایند مانع نیست و این خبر بمساج
متوطنه قهندز رسیده نبرد از خانوش آمدند و عرض دادند که ما از آن
خود به بناد ای شهر مشغولی میکنیم و قریب بیکصد استاد ما هر چه آورد
مقرر کردند که ش زده هزار مرد و کار باشند و جهت تجارت وقت
و اختیار فرودزی ساعت بنجماز که واقفان و قایق اوضاع فکلی و
مادی بوده اند حاضر شده اند ایشان زمانی که قمر ناظر بصعود و دور
از مقدارند و مقابله در ربع و نحوس بود و نمودند سوسرطالاب بنجان نمودند

جلی

۲۴۴ قیاسی باندیشه گذشته ساعتی بوقتی که با فرمی یار بود نظر با
بطالع سزاوار بود سطلابها در دست که درجه مطلوب کی بر آن
شرقی منطبق کرد و خلق بسیار کل و خشت در دست مترصد و قریب
که هر گاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان کلهما و خشتها از چهار طرف
بنمیدارند و برین اشارت عورتی که در آن حوالی کلبه داشت نان می بخت
کو در کی چالاک چند نان او را برود که بخت عورت بی طاقت شده
زیاد را او را و کبند از مردم تصور کردند که او از منجم است که میکوید
بر بنید از به بیکبار ش زده هزار کسی پیش از در آمدن ساعتی معهود خشتها
بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بنمیدارند و از خانوش
صودت اندیشناک گشته از بنجان استفسار طالع وقت نمودند
دادند که طالع وقت برج ثور آمد و صاحبش زهره بمرنج ناظر است مردم
ای شهر عرش دولت و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و انبیا ایشان
از وقت طفولیت تا اشتهار رجولیت پر دل و قوی زهره بشند
و بسیاری از ملکوت و حکام و سرداران و گردن کشان نام درین
بقوتی رسند و چون برج دوم که بنجان از اوست المال خوانند و جلا

۲۴۵ از مثلثه هوائی مال در دست ساکنان انجاسی قرار گیرد
 آزار بکف از اذکان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غزل
 دیگر از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که ابالی این خطه از لطف غیب
 نواز و همان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن زبانه
 و عباد و اقیان و اولیاد ما من اصحاب حاجات در حج ارباب
 نجات و غرما و فقر باشد و سبب عزوبت ما و لطافت هوا
 هواد فضا هر کس که بر سپل عمود برین خطه موفور السرور در اید از دل
 که سلطان نهرستان بدن است بصفت نیاید که قدمی فراتر نهد
 مدتی در اینجا توطن نماید و هر کس که در خوانی و ویرانی این طیبه سعی نماید
 در ثمره و پریشانی جمع ابالی و ساکنان گوشه صبح و در شرف کعبت
 بتبدیل یابد از عرصه راحت بر اوینه محنت شتابد جمع ابالی ملک
 از غاموشش از اجماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم در عمارت
 بجد تمام تمام نمایند پس شش زده هزار در مدت سال کار کردند تا
 با ارتفاع یافت و چهار سال دست از آن باز داشتند تا عمارت
 خود تمام کرد بعد از آن هشت سال بید بقیة دور و دور پرده خسته تا

بدره

۲۴۶ رسید عرصه شهر هزار جویب بود و بلندی دیوار باره اش چهل
 نخ که عرض دیوار ده که و این عمارت در عهد علی علیه السلام
 انجامید و چون بادشاه دینی رت می داشت فرمود تا در هر برج
 صلب ترتیب نهادند و دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود بر دیگری برافرا
 و درجه میان هر دو دیوار ده که گذاشته و خندقی نجابت عمیق فرو
 بردند شهری با تمام رسانند که درون هر چند که عالم گردیده با
 هزار دیده شبیه و نظیر آن بدیده و کوش زمانه ترینی و عدلی آن نشیده
 و چنان مرتفع و در نهایت چشم بینا درمی آید که گویا شاعر در باره او
 گفته است چشم فلک نوید و نه کوش همان شنید زین خوبتر مکان
 پسندیده فقر خانه در ذکر بنا و هرات ساکنان ملک اخبار تقریر
 کرده اند که موضع شهر هرات و قهندز در کدر اپی بوده و عمر آینه و
 و معصا در و داد و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار
 و آرام داشتند کاروان که از دره دو برادران آمدی منزل نجرستان
 ساختی که هیچ جاد در نوای همراه آبادانی نبود مگر قصبه او به که در اینجا
 بودند با یکدیگر زراع کردند و طایفه مغلوب از او به پروی آمده و در کوا

۲۴۷ منزل کرفته چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان برده دو
برادران رفتند و هر کاروان که برید آمدی ایشان با استقبال می رفتند
دائمه و اطمینان می فرود خسته و آنچه میخواستند میبردند و چون در
این جماعت بسیار شد پیش همای دفر بن بن اسفندیار که او را شیران
نیز میخوانند کس فرستاده رخصت طلبیدند که جمعی بنا کنند و اجازت
داد مشروط باینکه چون حصار تمام شود آن موسوم بوی باشد پس حصار
شیران نیز میخواستند کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند
و اجازت داد مشروط باینکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد
پس حصار شیران تمام شد و دوازده سال در عمارت آن روزگار
گذرا میدند و بعد از آن بنیاد را بر بنی دارا شهر بهرات را بنیاد
نهاد و هنوز پاره آن با تمام رسیده بود که دارا در معرکه اسکندر
مقتول گشت و اسکندر عمارت بروج بهرات پرداخت و چون در
سلطنته با شک بنی دارا که از ملوک طوائف بود رسید بروج را
که اسکندر رخته بود به پوششید و بر بالاه هر یکی دیگر مدور تر بود
آثار عمارت اسکندر مندر کشت و دروازه بار اینتر تغییر کرد و به

دیوار

۲۴۸ دیگر آنکه بعد از طوفان نوح نبی علی بنیاد علیه السجده اول قصه او به را
بنام نهاد آنگاه در عمارت هراه شروع یافت و چون نام از او
فرمودن بسیار و ولایت باغینس را معمور کرد ایندو آن عصر
دلگت و فضائی روح افزا بقاییت طویل و عریض شمل برزاق
در اربع بسیار و محتوی بر جد و ال انهار ششمار چنانچه شاعر گفته است
شهر در جهان هیچ کس نزیده چنان منزل دل فرزان افزای
عوضه خوش جهان ازوز ساحت خوش جهان ازلی **دیگر**
آنکه چون اسکندر رومی بردار استیلا یافته او را از میان برداشت
و در چین طواف بنواحی هراه رسیده در آن زمان غیر از قهندز
در آن حوالی عمارت و آبادانی ندید و باالی انجا نیز از جور و غلبت
آنکان با آسمان میرسانند و بنیاد پرتن حال و مشوش خاطر
زندگانی میگردند بنا برین اسکندر خواست که شهری سازد که با
انجا از تعرض اعدای من مطمئن زندگانی توانند کردن پس بنا نهاد
میل فرمود و چون اهل قهندز از اندیشه اسکندر خبر یافته بدرگاه
او شافسته نمودند و او شد که مابین او این شهر را ضی و همدان

سینتم و ترا درین باب امداد نخواهیم نمود راقم حروف گوید که برین است
 اعتراف می شود که الت چه اسکندر بنا بر دفا هیت ابالی قهندز
 اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان ازین سبب بعید و بد
 میخاید دیگر آنکه اسکندر پادشاه عرضه رابع سکون بود از مخالفت
 جمعی چند چو ایستی که ملول شدی با آنکه سلاطین کردن اقتدار
 مجال خلافت او نداشتند القصة اسکندر از سخنان اهل قهندز
 ملول شد و توقف او در دیار اهل خراسان اقتدا یافت ما
 اسکندر نامه فرستاده او را روم طلپید اسکندر در جواب نوشت
 که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ادیاب این خوانی فرمان
 نمی روند عیارت این شهر یعنی هزارت را ارضی نمی شوند و امداد نمی یابند
 و اگر این مردم از جو و قهر کافر یا غم نام نیک من زینتی در عالم
 منتره گردد و توقف من جهت آنست که آنچه در حیرت و قوت ^{بفعل}
 آید مادر اسکندر گفت قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرست
 تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر انبانی خاک پیش مادر
 فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را دیده بعضی اجزایش در دست

درین باب

دربخی را از مایه آن خاک را فرمود تا مشک کردند و ب طری بر سر
 او بکتر ایندند و اعیان روم اطلب داشته بر بالابل طالتند
 و حدیث میل و رعیت اسکندر را به بنا شهره راه در میان آورد
 زنده گفتند بنا شهر در آن سرزمینی خشت خام در تیز آب انداختند
 و کردهی گفتند که این صورت پسندیده است مادر اسکندر گفت امروز
 بر دید و فردا باز آید تا آنچه خاطر با بدان قرار یابد تقدیم رسانید
 او زد دیگر چون آگاه روم مجلس مادر اسکندر حاضر گشتند ایشان را
 بر همان سطلالتند اما خاک را از زر آن بر داشته بودند و با
 از سخنان روز گذشته باز را اند مجموع متفق گفتند که رای پادشاه
 مقرون بصواب است و بنا شهر چینی موجب نام نیک و مستلزم
 ثواب پس مادر نامه با اسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک ^{سعد لال}
 کردم که ابالی آنجا منقلب الرا و متلون المزاج بشند یا دیگر درج
 امر بالین مشورت نکنند و از انجامت اعتباری نگیرند چون
 نامه با اسکندر رسید خوشتر گشت و از سر جبهه و جهد تجارت شهید
 همراه مشغول شد آورده اند که روزی استادان و سخاوان بیخبر

در اوّه خوش اشغال داشتند و اسکندر در آن زمان تریف حضور او
 ازانی فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی بی سبک
 از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر ما نامه خشکی رسانیده است
 و آن دروازه یابی لفظ استمار یافت و بغلبه استعمال بدروازه
 قرار گرفت نگاه پاره هرات را که کسی ساخته میادش بن یکجا
 دیوار اندوز از ارتفاع داده اسکندر دیوار بیرون را بلند گردانید
 و بر چهار دیوار اندوز از این دیوار پرده داشتند و هر یک سیفی
 هر وی در تاریخ خود آورده که از مولانا ناصر الدین چشتی شنیدم که
 در تاریخ خراسان چنین میگویند که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جزای
 شهر هرات را بنا کرده است و هر که ازین رباعی استفاد می نمود
 شهر هرات بخت و دولت هری را بنیاد گشت تب درویشی
 دیگر نهاد بجهت که پس از او عمارت تو کرده اسکندر در پیش
 داد بیا هم و یک آنکه ابو طحسین صفوانی بوسیط از رسول صلی
 علیه وسلم که حضرت حق سبحانه و تعالی را در خراسان شریعت
 که از اهرآه خوانند و خضر و الیاس و ذوالقرنین آن شهدای

بنام او

بنام او اندوز حضرت الهی بر آن شهر رکبت خواسته اند از شیخ
 ابوالمظفر مالینی رحمه الله او ایست کرده اند که گفت ادوی بر
 باه هرات شسته بودم در احوال گذشته از ادوی اعتبار
 مامل می نمودم ناگاه خضر را علیه السلام دیدم خدمش مرا گفتم
 در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و تقاضای ادوار البلیل
 و انهار و طول مدت این پاره رفسح مقدار را گفتم
 ای محمد من این بلده را آباد دارم که بحری عظیم بود و باز دیده ام که خشک
 شده و خار بسیار رسته بعد از آن مش بد من گشت که ضیاع شده
 باز چنین شدی معور گشته که می بینی و از حضرت خضر علیه السلام
 که موضع شهر هرات در میای زخار بود و زمینسی که حال سر چهار
 هرالت و هر سال چندین آرزیده در اینجا عربی بحر عمیق گشته و میاید
 جای خطرناک بود چنانچه هر سفینه که بد این رسیدی غرق می شود
 هر زمینسی را بود خاستی بر برای عالم آرای ساکنان سالک
 تومش و غیر بزرگان معارف تحقیق بپسندیده خواهد بود که بلده فخر
 هرات هر سماء عن الحادثات از سوابق ایام و کوالیف شهور

و اعوام سموده مجمع شایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مکن علماء و
 و نام سادات کرام و زبیر تکاه طوایف اعم و غیرت بلاد و بقاع
 اقالیم عالم بوده و دست کله از خلو با السلام آیتین در باره او
 آیتی که یک جنبه عوضا السموات از تحت رحمت و زهمت قضای
 با ستمش کنایتی آب زلالش از غایت غنودت غیرت
 زای چشمه حیوان و هوای روح افزایش روح بخش روانی
شو بجز مسوالت آبش با زلال سبیل عوض خشت
 صحنش با بهشت جاودان آب و باد اوست چون باد مسیح
 آب خضر باد جان بخشش چون جان و آب دلجویش روان
 از رفت شراب بروج ملک عروجش مینام کبند سپهر
 نخل شده و از لطافت عمارت علییه و لطافت سائنده رفعت
 خورق و سدیر عذر انفعالی و توشیر کشته **شو** چه افلاک تپش
 طارنش نامرتفع، روضه فردوسش ستمش نادلیذیر
 آسمان از فردوسش مدار، اختران از جرمش عمویش تیر
 عجایب چون سپهر و پر بدایع چون بهشت بلکه عدلین و آن تابش قدرش تیر

زلال هوای

زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان، چون بهشت یعنی
 رزمای دی که مای سیر، واضح بقدر اسماش را مکرر
 داد، ورنه و سنی انجمن هرگز که ارد در ضمیر، بیاده است
 میالای کان عمه نولست، که قطره قطره حکیمت از دل
 بجعبیتی مودف که گوشش بهوش سامعان اخبار را مرصده
 و نظر آن نشینده و بجا معیتی موصوف که دیده کردون پیر با که
 تر نهان که جهان که دیده هر که انمقدار جمعیت در سطح خطه
شو ساکن او جمله از کال ملک گو گو شوشه همه از کال
 ملک تختکه باج در آن بلند کشته ز اقبال شهبان پیر
 حسن چو ذات آیده اندر صفات **شو** که الله عن الحاد
 از همه حوالی آن آثار یعنی و بدعت دور و از خسیع نواحی
 آن آیات ترک و شهبیت مجور بهت مردم اد جمله فرست
 خوشدل و خوشحلی جو اهل بهشت و شهر بندی که حالانم
 در طرف حسنی شمیران و قهندز افتاده آفتاد اصل
 درون ندم نیستند اما در شهر بندی که ملک مغز الیدی حسنی

کات احدات نموده بوده داخل شد و آن در غایت
و سعادت جیایچه قطر آن از سر پیل جوی اخیل تا در
شخ فوم و از نو اخی مملک سیدان تا سر پیل خیمه دوز است
که نزدیک بیک فرسخ است و حضرت صاحب آن
سیستان امیر بمویر کورگان افاض ال بعد از فتح بلده هرات
انرا منهدم کرد این در غایت و سعادت ضبط و حی فطرت
آن در نهایت عزت بود اکنون شهر بند هرات
مشتمل بر دو فضل است و ما پنی هر دو ده که در حضرت
و صد و پیل و نه برج دارد و در شهر بند هفت هزار
سینه قدم است و قطرانی بلده از دروازه فرور آباد
تا دروازه ملک و از درت خوش تا عراق هزار
در هزار و هفتصد م الفاق افتاده و خندق آن در
بیت زرع عرضی دارد اما چون مدینت که آن را احقر کرد
اندر چندان عمقی بنواد و مسجدی جامع که فضایل و برکات
آن از حضرت از اول است و از غیر احتمال برود

بیت

۲۵۶ قبحان خوش محو ادای شده و قلمو اختیار الی که ثم از غنایت و همت
آن بکرات دینی او را قمر گرد کرده داخل درون شهر است و چون
در داخل این بلده طیب سبب غیر از جو کب آب رولان نیست باغ و باغی
قلیلت اما در درون از نو اخی کا در گاه تا گاه مختار و حسیه پانی
بلکه از قریر باستان ماقصیه سابق مسلمان که درت ش فرسخ است
تمام داشت و که باغ و بوستان و خیره و گلستان گشته **کو با درت**
نکته صفای بحیث اوی زمین سقاها آند برده آب لطافت
ایاض اعلی را و از دره دو برادران تا پیل مالان که قریب دور
بقاع دلپذیر و منازل و ارباع بی نظیر متصل یکدیگر ماسیس او در حص
بلکه از دره مگور تا گاه اسکاج که چهار فرسخ مسافت دارد و از
تا گوسویه که سی فرسخ است باغات و عمارات و قری و بلوکات ای بلده
زدوس مانند خزنده صفات که یکدیگر اتصال دارد **در** در فوجی
بهار گشته در دید با بهار کنار از سپیدش رغبت آمده ننگ و
بهشتش نبرمت آمده عمار و بعضی از قری و قببات ای خط زدوس
آپن با ولایتها و شهر بادم برابری و لاف همسری نیزند از آنجا دار

۲۵۷ زیارت کاهست که بمینه مجمع اولیا و ائمه و منشا اصحاب علم و آیه
 بوده و دم از نور نیز ترا از انجمله البش صافی تر از نسیم بهشت و نسیم
 عنبر بویش لطیف از هوای ارد بهشت از قوی چو طبع خرفان محقق
 و زینکونی چو روی خرفان در ربای بسته متفق هر عالم که هیچ کس
 ازین گونه جا کجگاه نبرد است هیچ جای در واقع این بلده بر نه بلوک نسیم
 یافته اول نوران و توینان دویم نور دران و پاستانی سیم کمر آن صلام
 سیر پنجم خیابانی ششم کواره هفتم انجیل هشتم النجان نهم اودون
 دیران و از مواضع میمون که بطایف آب و هوای آن در روم میگویند
 موضعی نیست خیابان هر است دینی شایسته تکلف و غایب تصدق
 کلاه و خسته من ریاض الحجة در شان آن ایتی است و مخوی مقوله **مصدق**
 روضه مادر پارسال در او صاف بیا تیش روایتی از عایت
 تزه خوبی و دلکشی بنداشتم که خفته عدالت در خوشی در بر کوشش
 شجرهای او حلال بر کمر کفر خاک چینههای او دوشی بر یقینهای کینه
 اخضر ز عکس او کلههای کوزه کوزه زهر او آتشی و خزارات اکابیر
 و مشایخ و علما و صلی دران موضع مبرک بسیار است خطایر و بقیع

در این باب

۲۵۸ در عین وی را آن پیشمار و در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان
 میمون و مبتدعوات و کعبه حاجات خاص و عام بوده و اکابر
 و اصاغر و معتمد و مسافر بدین منزل ارفیق یمن و ترک محبته اند چنانچه
 حال اعیانگاه و مصلی خلیفانی است در زمان سابق از اکوی خدا یکبار
 میکشند و پادشاه را بلغت فرس خدا یکبار نامند و از جمله معجزات
 که در آن موضع بارکات واقع است هزار فایض الاوار کمال مینویسند
 و فاضل محقق امام نجف در الالاس الواصل الی ریاض القدس امام
 المملکه و الدین عمر الوازی است تعذاته بغفرانه که در علوم معقول و منقول
 کوی تقدم در مضمار فضیلت از جمع مسافرین بوجوده و از بدایت ترویج
 علم کلام تا عایت مثل الجبات مشکلمی مانند او درین گفته و میرزا
 ماصدق معتمد موجب للفرینایده و چون علم غالبه رقم بزرگ امام اتم و
 و مقتدای طوائف عالم رسید حکایتی بنسبتی با جناب بر خاطر فاخته
 گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد بن علی ذکره
 السلام بمعلی والی قلاع رود بارستان و دیگر دیار که عمل و عقیدت او
 و متعالیانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخر الدین ^{چهارم}

مقا

در ولایت توطن داشت و پدرش و افاده اشغال می نمود اهل اسلام
 بود با امام معاشرت می ورزیدند گفته شد که امام از داعیان اسمعیلیه
 و ملاصده است حدیثش از استماع این حدیث ملول متار و عمتاک
 و شوش خادم گشت و جهت دفع این نعمت و رفع این مظنه بر بالای
 منبر رفته زبان بلعنت این طبقه و مذمت ای طایفه نکند و چون این
 خبر بسج محمد بن علی ذکوه اسلام رسیده عبادی از آن حر بر جسته میسر
 بنیشت و بنا بر تقد امام در صنوف علوم و انواع فضایل بقصد در ا
 اعدام و اهلک او از خاطر خود در حصص نیافت اما خواست که آ
 را تا دینی فرماید تا دیگر زبان لطن و لعن اسمعیلیه نکند یا لاجرم فدای
 منم نامزد کرد فدای از قلم الموت ولایت ای آمده در زمره شگرت
 امام اسطام یافت و بجد و جهد تمام آغاز نموده مستتر فرصت می بود
 تا فرمود با حکم خود بتقدیم رساند و هیچ گونه محل نمی یافت تا بعد از انقضا
 هفت ماه اوزی خادم امام را دید که از خانقاه پروان میرفت از او پرسید
 که پیش محمد و می مولوی کسیت خادم امام را دید که مجلس خالی است و کس
 فدائی با او گفت که تو کجا میروی گفت بیازار تا برای امام طعام آورم فدائی

در این

گفت دو سئله مشکل دارم و میخواهم که بر آنجا عرض کنم الغائب که
 در آوردن طعام بچهل غائبی خادم قبول کرد و فدائی بخانه در آمده و در
 استوار بست و امام را بر آستان افکنده و با خنجر کشیده بر سینه او
 به میکن تمام نشست امام بر اسان شده و لحن جایی آن داشت و از صدای
 پرسید که ای مرد چه خواهی کرد فدائی گفت میخواهم که بای خنجر از ناف
 تو بردم امام پرسید که چه سبب فدائی گفت تو مولانا را لعنت کردی
 و انواع نامزاکت و اسمعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود
 که توبه کردم که این قول از من در وجود نیاید و درین باب سوگند خورد و فدائی
 گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگند آن بی تاویل بر زبان
 فدائی از سینه امام برخواست بر زمین نشست و گفت بکشتن تو ما مورخیم
 و الا تقیر می کردم اکنون بدانکه مولانا سلام و دعا ارسال داشته میکند
 که از ما کلمات پریشان جلال و عوام که کریه اولیکه کالانعام بل هم
 افضل در شان ایشان وارد است باک نداریم سخنان امثال شما مردم
 فاضل دانا بر لوح ضمیر خاص و عام کما النفس فی لجه ارتام دارد پس
 از طعن ما زبان کوتاه داری و دیگر خاطر ما را از خود نیاز زاری و اگر می

از طرف مقرون کرد بجانب قلعه آسی و این بقعه را بوجه اربعه طرف خویش ساخت
 امام فرمود که رفت بطرف قلعه حالاً میرفتی و خود آن را درین اوقات
 از جمله محلات می شمارند فدای چون دانست که امام روزگار طلب و
 بر جای خود قرار داد مبلغ سیصد داشت دیار ز سرخ از میان یکشاد
 و پیش امام نهاد و گفت این ادرا یک که شامت و چون سال منقضی شود
 موازی این مبلغ از رئیس فقیران بسایند و این عارف را در بلاهت خویش
 مؤید و مجلد شناسید و دو برد یمانی در و شاق می است که مولانا برسم
 محقق و ستاده چون من پرون روم آنرا نیز تعرف نماید و بعد از آن
 حکایت زمین خدمت ببوسید و پرون رفت و امام را عادت آن
 بود که در وقت درس چون بسمه خلافتی رسیدی فرمودی که خلافت
 لعنتم الله خذ لهم الله و بعد ازین واقعه گفتی که خلافت لا سعه لک لغت
 میکردید و مدتی شد که اذان زبان در کشیده اید سبب صحبت امام
 که ایشان را لعنت نمی توان کرد زیرا که برهان قاطع دارند گویند که امام
 را از وقتی تمام و متمولی لا کلام از نقود اسمعیلیه روی نمود و الله اعلم
 بحقایق الامور این کلمه در زبان تو بر زبان می آید در حق است **بسم الله الرحمن الرحیم**

بسم

بعضی اوصاف و مناقب مخصوصه بامیر و شیخ فخر علی بن زین العابدین
 درین ایام فرخنده انجام که خانه نجسته ارقام بزرگ بعضی از بلاد دیار قیام
 و اقدام می نمود روزی نگارنده ای سطوراً حرام ملازمت استخوان دولت
 ایشان مقرب الحکومت السلطانی که قبله اقبال و کعبه امانی و امانت
 بسته متوجه گشت و چون سعادت با طوبیوس فانیتر کردید و خودی که کسب
 از کیفیت اوضاع شهر ختای و بلده بجانکه بنظر کیمیا اثر آن عالی که
 رسانیدند بان بلاغت شمار آن طیار صفا و کسار جوانان یافت که
 غالباً در دراز سلطنته همراهه را بعد از ولایات دیگر ذکر کرده اند از آن
 تفصیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فایز رسوخ یافته بود
 و مطابق واقع در ضمیر منرا آنحضرت عکس بزرگشته تصدیق نموده باز
 سوال فرمودند که بگدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و ممالک
 که راجع خواهی داشت این حقیر در برابر آن جواب هر یک از مضامین
 را بیان کردم منعی موجه بیان فرمود چنانچه مجال دم زدن مانند وساکت
 و ملزم سردر پیش افکنند و بعد از آن بر کمال صفات طبیعت و نهایت لطافت
 و تجلیت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون در اوق آدم چند روز

سر طراقت زور برده می اندیشیدم که آیا این پلده جنبت صفت را بکدام
 زلف و منفعت بر دیگر بلدان و امصار مرج و مفضل میداری که هنوز
 دیگر مخالف و موافق در آن معنی همه مشفق باشند و از باب صلوة ^{سائطه}
 میسد ای که صیغره کبر بر آن اعراض تو نمایند تا گاه یافت عین پی
 در کوشش این نداد در داد که فیصل و تفوقی که این شهر شهره را حاصل
 و مجموع اهل عالم و کافه اولاد بنی آدم از عوب و عجم از امت میسر
 و بچکس مجال بد اخلت و منازعت نسبت کنش که نشاء و مولد
 و محل توطن و اقامت دستم و غر کر امت عالی مکانیت که معمار
 عالم از ایش بسط زمین را غیرت فدای سپهر برین در رشک نکار
 خانه چین ساخته و عمواره صیغره مرشش بقدم تو ایم دین مبتین و تارین
 قواعد ملت خاتم الهی بر داخته بمیامین زمین در آتش امور دین
 و دولت منتظم و بچکس طبع نقادش مهام ملک و ملت ملت
 اعتدال خلق روح پرور روح کرش نسیم بهار در ا قوت طبعی را
 بخشیده حسن تقیر دل بزرگش ابواب اعمال و امانی و در بار
 اقبال و کامرانی بر روی دلها کشوده نسیم خلقت اگر بکند ز دوستی

بجای برده

بجای میوه همه جان بر او انداخته و کز کنهت و عقل نوشته نماید: ^{فک}
 شود بخوشی بچو کلبه عطار عدل شامش مصباح احم را منتکفل عقل
 کمالش مناجح نبی آدم را استقبال ^{مشرقی} عقل دور بین ترا از بدو
 پیش دادند ما عالم نوزد در شب تا آن رای تو مشرق را جاداند
 یعنی امیر کبر مویز و نور فیروز روز فریدون فر جمع فضایل علمی و عقلی کل
 فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری ماه آسمان جلالت
 و بزرگواری ثاقب رای صایب مد سپهر صوفی صفت صافی صیغره
 مواقف العلوم بالفکره الکافیة مفتاح ابواب الهدایة بالطیفة
 الوافیة حاوی دقایق معانی موقر حضرت سلطانی نظام الدرة
 و الدیار و الدین امیر علی شیر خلد ظلال معالیه قرین باطلوب و از علما
 عقلی و نقلی و صنوف فضایل و کمالات علمی و علمی بر تصانی کامل
 و خطی و از خطی آمده ^{سوکا} که تشبیه یقین است او علی است و برنا
 بیخ درست بوعلی است عقیش از قیاس عقل فزون نقلش
 از مقام نقل برین صافی طوی که صحائف منشور است فصاحت
 و تارش کاتش البیا قوت و المر جان زیور است ^{تخ} خود مقصود را

عقلی

فی الخیام می نهد و لطایف منظومات بلاغت شاعرش نیز فزینت کوش
 و کردن و گدازان خوردن از دار کیمیم کیمیم می شاید **نظم** خانه او چون
 کهرش شود نظم سخن لولو و مرجان شود در گرفت حقایق و اوراق صحف سماوی
 تقرر او وافی و در تبیین دقایق احادیث مجزات مصطفوی تحریر او کافی **سید**
 از فعل تو دقایق تبیان مبتدیان و ز قول تو حقایق تیران مغفرت از صفا
 طبع سیم سیم نخل و از روالی طبع ذهن مستقیمش آب حیوان مفعول
نظم ای نظیر تو در سرای وجود نهاده قدم ز کتم عدم و بی شایستگی
 و لاف منشیانه و غایب و تصف و کراف تر سپیدانه اخضر میتصف است
 و فضایل نفسانی و متعلی تجلیات سبحانی و متعلق با خلاق الهی و موصوف
 باوصاف رضیه نامتناهی و ترکیب اعمال حسنه و محبت از اعمال دنییه
 و اعمق ارتقای تقاع و عمارات فلک ارتقاء که معماریت عالی تمتش
 در اطراف جهان حضورا ممالک در پان از مدرکس و حوائق و مساجد و
 و رابطه و غیر با حسته و برده حسته که هر که هیچ پادشاه ذو شوکت و مرتب
 حمتت بجمارت عشر آن مؤمنی شده **سید** ساخت عمارات بیجا
 جهان پی نبرد و هم بعد از آن تکش از دولت نیر رفعتن عزت حق بی

دار جلد پنجم

و از جلد پنجم رفیعه و عمارات رفیعه این صاحب کنت مسجد جامع است که در کربلا
 جوی انجیل مجادی منزل همایونش با تمام رسیده و الحقی آن توجیه شریف بود
 و طبع بدیع حنانه شده طاق تپه آسای مقصوره اش در معموره جهان حنانه اورد
 فلک فرسایش در مطور چاک طاق افتاده هوای فضای روح انوارش لطیف تر ازیم
 جهان و چهار صفا اطرافش از غایت تکلف و تزیین غیرت و شکست برضون
 از زمره قرارت حفاظ فصاحت فصاحت معکفان عالم بالا سبج و مسرور
 و از غلفه سبج و اذان نمودنش سبحان طراد اعلی بر سبج و حضور **سید**
 مسجد جامع فیض آله زمره خطبه او تا جان بر سر نه خسته شکی مبرش
 از خطبه است که غفلت سبج بکند درون رفته زنه کند و الا برون
 طاق بلندش بفلک کشیده حلقه او کشته فلک در نهفت قوه او بر شده
 بالای جرج فزینش اطلالی جرج در و دیوار این بقعه ز کوار بگردد که اگر با
 نشاندند بقعه از کمال لطافت و غایت آن کشت سبج بدندان کوشی و با نوا و قرآنی
 عجب مستبدعات غریب اصناف صنایع و بیلا و طرفه کار مجلسی **سید** بر اثرش
 از شرف سقف مهندسی بر او فکر و نظر وقف **سید** و میدانه از کمال کمال
 ز بخشش دیوارش نشان و بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دانشهای او مشتق شد

نوم و نسین قافون کلیات شفاء مرض بستر جوان را بخداقت طبیب
 لیب رحمت آن حضرت تغویض نموده در حساب حصول اعراض
 مختلفه المراج را با نفاس عبوی المدس طفتش حواله فروده در
 این بقعه مبارکه دار الشفای در محال کلف و بدین سانه در دسته
 نسیم عنبر پریش مانند دم سیجا روح پرورد خاک مشک آمیزش چون
 هوای ارد بهشت روح کستر خشت ریزی آفتاب از حجلت خشت از
 دیوارش سرخ بر آید و طارم فروزه سپهر از این فعال لا جور و نفوس
 بدارش بکیودی که آید فرخنده بقعه و مبارک عمارتی در
 بدیع و پاکیزگی سمر با سقف او سپهر بلندت بچل با صحن او بخت
 برین است بی خطر و اطباء سیجا دم و حکما رخص مقدم اربعه شام
 دیری تجبته مقام بمجا بله مرلیض و تداوی امراض غریبا میام در اقدام
 می نمایند و بدرکس و افاده طلاب این علم تریف و فن لطیف که
 قرنی علوم ادیانست کما قال النسبی صلوات الله علیه و سلم العلم
 علمانی علم الابدان و علم الادیان مشتملی می در مایند و یکی دیگر
 از عمارات علیته این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است

کرد مقابل این

کرد مقابل این دار الشفای که آتش مطابقی سیمی است تمام رسیده ظاهر آن
 بسیار دلکش و چون باطن نورانی حضرت بانی روشن است و از غنودت
 آب سلسل آب نهر اخلاصیه است و نهر بچلی که در جوار آن جاریست مفعول
 خاست عدین تجری من تحتها لانهما مبین **شوه** میکند هر دم سپان شبی دم
 روح الامین بزه جنات عدین فادخلوا یا خالدین هندس از نرسه از کشیدن
 تمثال بی مثلش عاقر است و زبان نخته دانان نکوت پرشه از تعریف
 کتفایش قاهر **شوه** حور اگر دیده بدین روضه کند روزی باز کند اگر
 در روضه فردوس فرازا **شوه** استسائنت که طادوس ملائیک هر دم از
 سر رسده نماید بهوایش پرواز و درین مدرسه شریف علماء و اعلام و فضلا
 واجب الاصرام با فادت علوم دینی و تشریحات معینی استغفال
 میفرمایند و طلاب آنجا فارغ البالی و آسوده حال بمطالعه دستها
 قیام می نمایند و در مجاری این بنا و میمون و نزل جایون نزل
 اخلاصیه که بناه فضیله محارف در سگاه است ساخته در داخله شده
 بنائیت با انواع زینت و زینت ارکسته و از شواثب عیب و منقبت
 پراسته **شوه** او جش نکلینت که نکلندی **شوه** عمار عیار آماست **شوه** در

از خیال افشش بشکفته هزار بوستان و در آنجا نیز اهل زهد
 و تقوی و ارباب درس و فتوی تحقیق مسایل دینی و افاده علوم
 یقینیه اشغال دارند و فی الواقع از اطراف عالم طلاب علم و فضیلت
 روی بدین بقاع سپهر ارتقاء دارند و چندین هزار ازین فرقه آرد
 ولایات دور باطن خالقان و مدبره که بمیامین اتمام این عالی مقام
 همه اسباب معیشت در آنها آماده همیاست آنگاه بطلاب و ماسر خود
 نایض گشته اند و دعا گو و شایان بمباران خود مراجعت نموده دینی
 معارف پناه بسته خواند لاریزم خوانش سماغ انعام عام گسترده
 و همواره خادمان بار افضالش صلاهی ضیافت در داده در ضیافت
 خانه خوان نوالش منع مینت درکت دست و صلا در داده خوان
 انداخته و هر یک ازین عمارات عالی که شملت رب بقیه جنبه این
 دروضات پراستخاد و ریاضین از طراوت لاله های شان شقایق حدائق
 زدوسی راداغ بدل و از لطافت کلمهای حیرانین ریاضین بسایین
 فرق عرق و منفصل از غایت شتره و خوبی و دلگشایی نپنداشتم که در حدیث
 در نوشی بر سقهای کهنه لایحه و کلمهای کوزه زخم آواشی

بسی

و همچنین معارف است این بلند مقدار در سایر ولایات خراسان بقاع خیر
 ساخته دانیده رفیع پرداخته و باطنها و حوضها که چنان اعتقاد حسن
 از عاقلش در مقدار و صحاری با تمام رسیده از غیر مقدار پروندت و از عاقل
 محاسب و هم افزون و چون از موقوفه اعلیٰ مرضض نبود که بمقتضی بعضی از آنها
 پردازد بر همین مقدار اختصار نموده اکنون وقت آنست که جواد خود
 خوام تمام طریقات اطباء و انبساط نماید و بدعای دولت در نزد افزون
 صفای ضمیر حضرت امیر علی شیر زبانی کشتاید الهی کمال کرم نامشهایی ذات
 نایضه البرکات مقرب حضرت پادشاهی را از رحمت تباری و تباری
 در ضمان امان دارد و بمیامین اعتقاد اهتمامش زمین را مانتد و در
 معمور و آبادان کرنا همیشه باد آسسته در حصول مراد بفرودناز جو
 دوران چرخ نامعدود تراست حامد و حامس عنایت ازلی تراست
 حامی و حامد پناه و رتبه دود بر رای انور و منیر ضیافت اولوالعقاب
 در شش باشد که میامین دولت پادشاهی و القات خاطر حضرت حکمت
 پناهی در اندک زمانی این کلمات پریشنا از کتب معتبره جمع آوردم
 و در آنچه مفرد رای مغلس بی بضاعت بود تقییری نگارم و احبار



۲۷۱
 اثره بسیار است بی تکلف که در بارش الهی روی داده در سنگ پنهان
 کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوشته الاستماع در امن و چه دم ناموس
 در جو آنکه بفرمود مرا صاحب لان آتس تر از یاد بیا الهی سراسر این دل صغیف
 بچاره را بپوسته خود تو حید شمع معروف منور دارد در لطف و رحمت
 بی کران خویش این بنده کفایت کار در بیخ تزاره و در زمان ارتحال اوئی
 دار پر بلال حکم کجا قیستون نموتون
 دست منسوبان در گاه خود از خاطرش بخواد

و در او ان بعث و نور مقبضی
 کما نموتون بحسرتی او را با
 صدیقین و اربابین
 محسور کردن با او
 رود و کادا

مفت القاب هم معون لکالکون
 تمام شده این کتاب و بیست
 در تاریخ روز شنبه ۱۳۱۲
 نثر عادی الاول
 در تاریخ ۱۳۱۲

